

که هست و فخر اهل جزای خویش * و باز فخر الدوله از ری هر روزه (۱) از جهت امیر تاش نعمتی میفرستاد (۲) و تا سه سال در ری ماندند و بعد از آن امیر تاش بوسعید (۳) شبیبی را ببری فرستاد و لشکر درخواستی تا بخراسان رود فخر الدوله اسفار بن کردوبه را بادوسه هزار مرد ببرد او فرستاد و چون بقومش رسیدند نصر بن الحسن فیروزان ایشان را مهمانی کرد و چون مست شدند جمعی (۴) که ساخته و آماده کرده بودند درآمدند و ابو سعید اسفار را بکشتند چون فخر الدوله از بن حال خبر یافت نزد امیر تاش (۵) نشست که تا اول بقومش آید (۶) و نصر را جواب کافی بدهد و بعد از آن بجانب خراسان (۷) روان گردد (۸) و چون (۹) نصر خبر یافت نزد امیر تاش (۱۰) بالتماس و تضرع کس فرستاد و عذرها خواست (۱۱) امیر تاش بفخر الدوله شفیع اوگشت تا از سر جرم او بگذشت و بیها، الدوله در شعبان سنه احدی (۱۲) او عثمانین، و ثلاثیاه (۱۳) الطایع بالله خلیفه را بگرفت و در بند کرد و قادر خلیفه را بمسند خلافت (۱۴) بنشانند؛ فخر الدوله از برادرزاده خود آزرده بود از ری بخوزستان رفت و ببصره لشکر فرستاد و مدتی در گفت و گوی بود و درین مدت در گرگان و بای عظیم افتاد و امیر تاش و بسیاری (۱۵) از مردم او فوت شدند القصه در بن مدت امیر شمس المعالی قابوس قریب هجده سال بخوزستان ماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار مصابرت مینمود اما در صورت (۱۶) و علو (۱۷) هست هیچ نتوانی نداشت و طراوت

(۲) که om. بنوشت (۱) را MM. add. (۳) شبیبی (4) MM. semper (5) om. و (6) om. 1^a (7) om. 1^a و (8) MM. add.

del. صفت و MM. in صفت التماس (۹) و post تا MM. add. (۱۰) رود (۱۱) چون و pro

و علوی (۱۲) از add. (۱۳) بنشانند (۱۴) الطایع (۱۵) و ثلاثین MM. و (۱۶) add. (۱۷)

حال و رونق احوال او کم نشد و هیچکس از امرای کبار خراسان نبود که
 مأمول احسان و مشمول امتنان او نگشته بودند و در بن مدت ملوک آل
 سامان میگویند که او را بقر عز و جلالت (۱) براد او برسانند اما
 بسبب نزول عوارض و نوازل مَحْن و فِتْن (۲) (تیر) تمنای ایشان بهدی مراد
 (۳) (نیرسید) و او چون کوه بر زحمت عوامف و صدمت زلزل مصابرت میکرد
 و دانست که اضطراب در محنت جز تعب و مَحْن نمی افزاید بیت سببی
 خوش هر که باجانان (۴) بروز آرد * بسی شب روز گرداند بتار بکی
 و تنهائی * چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان رفت و ابو علی
 سیجور (۵) (را) از خراسان بدر کرد و ملاقات امیر قابوس ارتباع
 نمود و خواست که معاونت او (۶) (قیام) غایب سفر بلاخ در پیش آمد و منع آن
 قصد کرد تا کار ابو علی بزوال رسید و بسبب آن ابو القاسم سیجور دگر
 باره بخراسان عود نمود (۷) (و با قابوس) ملاقات نازه کرد و با هم الطافی
 و اعطافی بسیار نمودند و فخر الدوله را لشکری فراوان بود تا ناصر الدین
 نزد ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد طلبید تا با امیر شمس
 المعالی دهد و خود بیباخ رفت (۸) (و تدبیر) موافق (۹) (تقدیر) نیفتاد و امیر ناصر
 الدین قبل از وصول رسول و لشکر بدار البقا پیوست عریبه بجد لاجد
 کل امر * فیا جد بلاجد (۱۰) (بجد) بیت آن میسر شود بکوشش و جهد * که قضا
 بخشش و قدر خواهد * و سلطان محمود جهت واقعه بدر و تشویش حال غزنه از آن
 مهم باز ماند تا چون فخر الدوله نیز وفات یافت ابو القاسم که در قومش بود

(۱) al. add. (۲) om. (۳) همی خواهد M. add. (۴) نرسید (۵) نیز (۶) او al. add.

بجد (۸) تدبیر (۹) و تقدیر M. (۱۰) و قابوس

نزد قابوس ۱) کس فرستاد و از خلوة عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت
 تسلیم کند و از روی فیروزان ابن الحسن را بجزان فرستاده بودند بالشکر بسیار
 چون قابوس بجزان نزدیک رسید از آنجا مکتوبی ۲) (بابو) العاسم سیهجور آوردند
 که ولایت قیستان رجوع بدو شد قابوس را در راه ۳) (بگذاشت) و با سفر این شد
 و شمس المعالی بنحو جالسی چنین باز گردید و به نیشاپور آمد و چون دانست که کار آل
 سامانیان روز بروز در نقصانست و از هر گوشه و همی و از هر طرفی ۴) (فله)۵)
 حادث می شود از ایشان طمع بر گرفت ۶) (و بدین) کار خود مشغول شد اصفهید
 شهریار ۷) (بن داری بن رستم) بن شروین را بنواحی شیریار فرستاد تا آن
 ولایت را مستخلص گرداند و با رستم بن المرزبان که خال عهد الدوله رستم بن
 فخر الدوله بود اصفهید بمصافق در آمد و او را بشکست و از لشکری وی
 غنیمی بسیار حاصل کرد و خطبه بنام شمس المعالی فرمود خواندند ۸) (و بانی)
 بن سعید در میان جمعی از لشکر گیلان در راستمدار مقیم بود و با ایشان
 بطاهر ۹) (تودد) مینمود اما بیاطن در هواداری قابوس سعی مینمود و نصر
 بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در دیلم حادث شد بود برستمدار آمد
 و اصفهید ابو الفضل استمدار را ۱۰) (بند کرد و چند ان در قید داشت که وفات
 یافت ۱۱) (و بانی) بانصر ۱۲) (بن الحسن) محبت بنیاد نهاد و متوجه آمل شد
 و حاجب ابو العباس بالشکری در ۱۳) (آمل) آمد چون ۱۴) (مقاتله) کردند
 ابو العباس بهزیمت رفت و ایشان آمل ۱۵) (را) متصرف ۱۶) (گشتند) ۱۷) (و بانی)
 آن حال را بامیر قابوس ۱۸) (خبر) داد و طاعت او اظهار کرد تا ۱۹) (بانی)

۱) M. add. و ۴) Ol. om. ۵) Ol. om. ۶) Ol. om. ۷) Ol. om. ۸) Ol. om. ۹) Ol. om. ۱۰) Ol. om. ۱۱) Ol. om. ۱۲) Ol. om. ۱۳) Ol. om. ۱۴) Ol. om. ۱۵) Ol. om. ۱۶) Ol. om. ۱۷) Ol. om. ۱۸) Ol. om. ۱۹) Ol. om.

شرح al. ۱) شد ۲) شد ۳) مقابله ۴) om. ۵) در add. ۶) شود و ۷) بانی OM.

در آمل از نصر جدا شد و باسترآباد رفت و اظهار محبت قابوس کرد تا از لشکر گیلان هر که بر ولای شمس المعالی باصفهید نوشت که (۱) (بیاتی) پیوند همچنان بیاتی پیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید بحاربه (۲) (و مجادله) ایشان قیام (۳) نمود جنگ عظیم کردند چنانچه نزدیک بود که (۴) (بیاتی) شکسته شود جمعی از کرد و عرب که لشکری فیروزان بودند بشعار شمس المعالی ندا کردند (۵) (و بیاتی) بگردیدند فیروزان منهنم گشت لشکر (۶) (بیاتی) در عقب او تاخند تا اورا بگرفتند و روی بجرجان نهادند در همان موضع سالار (۷) (خرکاش) که از جمله اقارب قابوس بود بمقاومت ایشان باستاد و چون این بشارت بشمس المعالی امیر قابوس (۸) (رسانیدند) بدانست که (۹) (روز) محنت (۱۰) (بسری) شد و روزگار اقبال روی نمود بیست آخر این نیره شب هجر پایان آمد * آخر (۱۱) (این) درد مرا نوبت درمان (۱۲) (آمد) * چند گردم چو فلک گرد جهان سرگردان * آخر این گردش من نیز بسامان آمد * قابوس روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه درمسند ملک خود متمکن شد و چون آن لشکر بانهمزام بری رفتند ملامت بسیار یافتند ابو علی حویه که وزیر بود ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم فراهم آورد و منوچهر بن قابوس که نزد ایشان (۱۳) (بود) با اسفار بن کردویه و ابو العباس بن (۱۴) (جانی) و عبد الملك بن ماکان و موسی (۱۵) (بن حاجب) و بیستون بن (۱۶) (نجاسف و کنار) بن فیروزان (۱۷) (و رشاموع) بطرف جرجان

۱) cf. p. 191 A^b. ۲) om. al. add. 3) M. نمودند 4) MM. ۵) خرکاش 6) رسیدند 7) cf. p. 191 A^b. 8) om. al. add. 9) M. آمد 10) سر 11) ایام 12) V. et al. 13) M. آمد 14) OM. 15) بود 16) M. آمد 17) M. آمد 18) سر 19) ایام 20) V. et al.

الحاجب. 11) (7^b جانی. OM. 7^c بود. M. آمد. 6) om. 5) سر 4) ایام. V. et al.

و رشاموع 8) کبان، کبار، کتان. al. نیجاسف، کتان. 9) نجاسف و کنار. 10)

روان شد (۱) بیت همه مردان مرد بافرهنگ * همه سیران بند درگاه
 جنگ * و اینجاست ارکان دولت دیالم بودند چون بولایت شهریار رسیدند
 شمس المعالی دل بقاومت ایشان نهاد و امید بعون باری معانی واثق
 داشت و ابو علی (۲) خوبه (۳) بنصر (۴) بن حسن فیروزان نوشت و گفت چون فرابت
 تو باجد الدوله مستحکمست عقل چنان اقتضا میکند که مدد و معاونت
 در بیخ ننداری و ولایت قومش را نیز از (۵) بتو رجوع میبرد و نصر بن الحسن
 (۶) بدین قلعه پر برق مانده گشت و کوچ کرد چون بساری رسید راه جریان را
 از جانب چپ بگذاشت و از جانب راست برفت چون نزدیک قومش
 رسید سر ضمیر خود را اظهار کرد و اندیشه که در باب مطاوعت مجد
 الدوله در دل داشت بااتباع خود در میان نهاد و کلمه مختلفه بر زبان راند
 جمعی بولایت استندار رفتند و بعضی میل جریان کردند و نصر بابقایای
 لشکر بقومش رفت و ابو علی (۷) خوبه کس فرستاد (۸) و ازین قلعه درخواست
 کرد که بدان مستظهر شود و در حل (۹) و ثقل خود آنجا برد قلعه (۱۰) (جومندر را)
 بدو دادند و او رخت وینه خود را آنجا برد و چون ابو علی آن (۱۱) رخت را
 مشاهده کرد و از اثر شر و غوا بل نصر آگاه (۱۲) شد و بساری نهاد و بر عزم
 جریان روان شد و چون بدانجا رسید منوچهر پسر (۱۳) قاصدی (۱۴) بنزد پدر فرستاد
 و از معرض حقوق (۱۵) (و افعال حقوق) تجاوز ننمود و عذر خواست و درین وقت ابو
 علی از (۱۶) بیستون بن) تجاسف بسبب قرابت او (۱۷) (اندیشید) (۱۸) بمخالفت

1) add. 4) بدو 5) و نصر 6) بن خوبه at OM. بن خوله Ol. semper 1) بیت add.

2) رخته M. 7) جومندر M. جوزمندر OM. 8) sic OM. 9) om. و 10) om. و 11) om. و 12) فیروزان

13) om. 14) M. 15) in M. 16) v. p. 193, 3. 10^h 17) بن بیون (?) 18) om. 19) فاصل 20) شد

مخالفت را (۱۹) قارتاع ابو علی ای خانی OM. doest.

مستعد ۱) (شد) تا قابوس اورا گرفته بری فرستاد و خود بجران رفت
 و بر ظاهر شهر بجانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی امیر
 قابوس دل بر مقاومت ۲) (نهادند) و از بام نا شام در مقاومت ۳) (میکوشیدند)
 و دو ماه متوالی ۴) (مابین) ایشان مجاربه و مجادله میبود تا در جرجان قحطی
 برخاست و طعام نیافت شد لشکر خصم از جانب مشهد بسبب قلت زاد
 بجانب محمدآباد نشستند تا از طرفی ۵) (چناشک) علوفه بدست آوردند
 ۶) (و بسبب تواتر امطار) از طلب علوفه وزاد باز ماندند و طوفانی برخاست
 چون اصحاب قابوس ایشان را در آن محنت دیدند از حصار بدر آمدند
 و از مطلع فلق تا ۷) (مقطع) شفق بحرب و قتال اشتغال نمودند و یک هزار
 و سیصد مرد را از ایشان بکشتند و اسفیسالار بن ۸) (گورنگیج) و زرحوای
 و جستان بن اشکلی و حیدر بن سالار و محمد بن ۹) (وهودانرا) اسپر ۱۰) (بگرفتند)
 و از ششم و خپل ایشان غنیمتها گرفتند و شمس المعالی ۱۱) (امیر) قابوس شکر
 باری تعالی بتقدیم رسانید بیت آن کرد در مصافق دم تیغ هندیت *
 کلین سبکتگین نکند در بلاد هند * و چون ابو علی حوبه از آن هزیمت
 بقومش ۱۲) (رسید) بنصر فیروزان نامه نوشت و اورا بر سبیل استعجال پیش
 خواند و کوچ کرد ۱۳) و بجانب ری رفت نصر در سنان بابو علی رسید
 در آنجا توقف کردند و نزد مجد الدوله فرستادند جهت مدد تا بعد از مدتی ۱۴)
 (پسر سبکتگین) حاجبی را ۱۵) (باششخص) سوار ترک برد او ۱۶) (فرستاد) قابوس

دو ۴) میان ۴) میکوشید sic al. M. et V. نهاد ۳) sic al. M. et V. ۲) کشت ۱)

کور را بکنج sic OM. in M. مقطع M. تواتر انظار ۵) in M. eras. ۶) دو چاشک

این بکتگین OM. ۱۰) add. و ۱۰) add. رسیدند ۹) om. ۸) گرفتند ۷) وهودانرا ۶)

فرستادند ۱۱) باشخص ۱۱) فرستاد ۱۰) sic Oc. MM.

۱۱) بانی بن سعید را بحاربت ایشان روانه کرد و باصفهید شهریار (۱۳) نامه نوشت تا در صحبت او منتظم شود بانی روی (۱۴) بنصر آورد و بشرابط (۱۵) تحفظ و تیغظ) قیام ننمود نصر به پیش باز او رفت و سر راه را نگاه میداشت ناگاه بانی (۱۶) بر روی) برسید و لز مکاید نصر غافل بود و لشکر متفرق در عقب بودند بانی زمانی (۱۷) محاربه (۱۸) کرد و آخر منهزم شد و برقت و این فتح (۱۹) نزد مجد الدوله و فعی تمام (۲۰) داشت) و مکان و منزلت او معمور و افزوده گشت مجد الدوله خال خود رستم بن مرزبانرا باسه هزار مرد ببرد او فرستاد و اصفهیدی نواحی شهریار را بدو حواله کرد نصر تا دماوند باستقبال او بیامد (۲۱) و ولایت را مستخلص (۲۲) گردانید) و اصفهید شهریار بساری رفت (۲۳) و بنوچهر) بن شمس المعالی امیر قابوس التجا (۲۴) کرد) و در نواحی (۲۵) فریم) نقصانی غله پیدا شد که تردد لشکر از (۲۶) چه بیرون واقع شده بود (۲۷) نصر ازین سبب از رستم باز ماند و از مصاحبت او دور گشت اصفهید چون رستم را از مدد (۲۸) نصر خالی یافت بیرون تاخت و او را از ولایت بیرون کرد و او بری رفت و در (۲۹) آن) ایام ابو نصر بن محمود الحاجب پیش شمس المعالی آمد بود شمس المعالی او را بمقابله نصر فرستاد چند نوبت بر نصر دوانید تا سپاه او را (۳۰) متفرق) ساخت (۳۱) و نصر) بهزیمت تمام بسمنان افتاد و منکوب و مخدول ماند بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی باهم صلح کردند و خواستند که نصر را در بند آرند تا در فتنه مرتفع گردد نصر خبر یافت که

1) Ol. بانی بن سعید OM. بانی in MM. pro بن v. p. 191, 4^b. 1^a) om. 2)

3) sic Ol. V. محفظ ویتعن M. add. در 4) ویتفن M. add. قیام نمود 5) در 6) و 7) قیام نمود 8) در 9) و 10) و 11) و 12) فریم OM. فریم 11) نمود 10) و بنوچهر 9) کرد 8) و add. 7) بود 6) del. را

12) add. فریم OM. فریم 11) نمود 10) و بنوچهر 9) کرد 8) و add. 7) بود 6) del. را

و 13) منهزم 14) in MM. deest. 15) om. 15) — 13) هر

ارسالان هندوچیه والی قهستان که از امرای سلطان محمود غازی بود بر سر ابو الفاسم سیجور منت آورده و او را بولایت ۱) (جناباد) انداخت در حال نزد او رفت و او را بر قصد ری تخریب داد ابو الفاسم ۲) (سیجور) بدین وسیله فریفته شد و تا خوار بیامد ۳) (لشکرری) بحاربت او آمدند چون صولت آن شیران را دیدند خجل و پشیمان شدند و خایباً و خاسراً باز گشتند شمس العالی جمع عساکر را ۴) (بمقاله) ایشان فرستاد تا حواشی ولایت را از تعرض ایشان نگاه دارد ایشان ناامید شده روی بسطان محمود نچادند ۵) و نصر مدتی ملازم درگاه بود سلطان ولایت بیار ۶) و گویند را بدو داد و آنجا قرار گرفت و چون عرصه آن ولایت تنگ بود قناعت نتوانست کرد و اضطراب مینمود تا از ری او را بانواع حیلت بفریفتند ۷) (و بکشند) مگر بجانب خود بکشیدند ۸) (و به جبل) ۹) (البار) محکم به بستن و بقلعه استوانند فرستادند شمس العالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله آن را بتصرف در آورد اصفهید شهریار در اثنای این حال سلسله این محبت را بجنبانید و بکثرت لشکر و اموال مغرور شد و از ری رستم مرزبانرا ۱۰) باصنادید دیالم بحاربت او ۱۱) (فرستاد) و بیستون بن تجاسف را که قبل ازین بتهمت ۱۲) (موالات) قابوس گرفتار شده بود باجمله آن لشکر بفرستادند و اصفهید را بشکستند و اسیر بگرفتند رستم بن مرزبان بدعوت قابوس ندا کرد و بسبب وحشتی که از اهل ری داشت خطبه بنام شمس العالی

و. ۱۱۱۱. ۳) بمقاله al. ۲) لشکرری. ۳) ارسالان. ۴) recte. ۱) الجنابذ. ۵) ۱)

۶) آثار. ۷) ویر. ۸) ویرسل. ۹) و گویند. ۱۰) ۴) ۶) ۹) ۱۳۳۰. v. p. ۱۹۳. ۱۱) جویند. ۱۲) ۳)

موالات ۷) فرستادند ۱۳) با om.

فرمود خواندند و احوال خود بقابوس عرضه کرد و بیستون بوصول ولی نعمتی خود خوشدل شد و مملکت گیلان (۱) باسرها، بملکت جرجان و طبرستان مضاف سایر ممالک او گشت شمس المعالی گیلان را بفرزند خود منوچهر داد حدود رویان و چالوس (۲) و استندار بکلی مستخلص (۳) کرد شمس المعالی با سلطان محمود غازی بعهد و پیمان متابعت (۴) کرد و رسولان فرستاد و موالات و مصافات نمود و بعدل و داد ممالک خود آراسته (۵) گردانید.

ذکر خاتمت کار شمس المعالی (۶) قابوس بن وشمگیر و حکومت (۷) منوچهر بن قابوس بن وشمگیر شمس المعالی هر چند عادل بود اما بیحد سیاست میکرد و بدخوی بود چنانچه از سطوت او هیچکس این نبود و از امرا و خدم و خواش خود (۸) بسیاری را بقتل آورد و دلها از و نفرت یافته بود تا تمامی مردم بخلع طاعت او بکذل شدند و او از جرجان بمسگر چناشک تحویل کرد و از اندیشه مفاسد ایشان بیخبر (۹) بود تا شبی (۱۰) پیرامن قصر او درآمدند و فرو گرغند و اسباب و مراکب او را (۱۱) فرو گرفتند و غارت کردند (۱۲) و خاص) بمذافت او برخاستند تا از مضرت (۱۳) او را این کردند و چون مقصود قوم حاصل نشد بجرجان رفتند و بتقلب و تطاول شهر را فرو گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و چون (۱۴) او حال را چنان دید تا ندرک آن حال بکند بد آن مبادرت نمود چون بجرجان رسید لشکر (۱۵) را آشفته دید و کار از دست رفته طبقات لشکری بد و پیغام دادند

کرد (۱) sic O. V. باسیرها M. با استرآباد pro (۲) و (۳) کردانید (۴) کرد (۵) sic O. V. باسیرها M. با استرآباد

pro (۲) و (۳) کردانید (۴) کرد (۵) sic O. V. باسیرها M. با استرآباد

pro (۲) و (۳) کردانید (۴) کرد (۵) sic O. V. باسیرها M. با استرآباد

که بخلع و عزل پدر باما موافقت (۱) (نمای) نامه برغبشی صادق خدمت ترا
 کمر بنده‌گی به بندیم واگر نه بدیگری بیعت خواهیم کرد امیر منوچهر
 بجز مدارا چاره ندید تا ماده فتنه متزاید نگردد شمس المعالی چون اجتناع
 کار ایشان بر عناد و فساد دید (۲) (باخواص) و همالیک (۳) و رحل (۴) و ثقل خود
 بیسظام تحویل کرد و چون لشکر از و خیر داشتند منوچهر را بر محاربت
 او تکلیف کردند تا بالضرورة با ایشان برفت و شیریرا (۵) (بشر) دفع میکرد
 چون بنزدیک قابوس رسید قابوس پسر را نزد خود خواند و منوچهر زمین
 خدمت ببوسید و اشک از دیدک باریدن گرفت شمس المعالی روی او
 ببوسید و نسلی داد و گفت غایت کار من اینست که بوراثت من ملک
 بتو رسد خاتم ملک خود را بدو داد و بدان قرار یافت که شمس المعالی
 بقلعه چناشک بنشیند و بعبادت مشغول گردد و ملک را منوچهر (۶) (باز) گذارد
 همچنان قابوس بقلعه رفت و منوچهر بمرجان آمد و بیضط امور و استیالت
 صلور و جمهور مشغول (۷) (شد) لشکر را از (۸) دولت سابقه او (۹) طمانینه بحاصل
 (۱۰) (نیامد) تا در مغرش فرارش او رفتند و شمس المعالی امیر قابوس را بدرجه
 شهادت رسانیدند و برادر خود رسیدند بیت ای پادشاه روی زمین دور
 از آن نست * اندیشه نغلب دوران کن و زمان * بیخی نشان که دولت
 باقیست بر دهد * کین باغ عمر گاه بهار است (۱۱) و گه خزان * و وقوع این
 حادثه در سنه تسع و اربعه مایه بود و القادر بالله خلیفه نزد منوچهر تعزیت
 نامه پدر بنوشت (۱۲) (و نویست) نامه ارسال داشت و اورا فلک المعالی منوچهر

وصولت quidai (۱۱) کشت (۱) om. ۱) بسری (۳) و om. ۲) باخاص. ۱) (۲) نماید ۱)
 توکید. ۱) و نویست (۵) و om. ۱) آمد (۶) طمانینه (۷) او om. ۱) زلت. ۱)

لقب بخشید و او باسلطان محمود غازی موالات و مصافات نمود و بمشایعت
 و مشایعت دولت (۱) او استظهار مینمود و بر مالک جرمان و طبرستان و قومش
 شعار دعوت سلطان ظاهر (۲) (میگردانید) (۳) و پنج هزار دینار (۴) (ملنزم) شد که
 هر سال بخزانۀ او (۵) رساند و در وقت نهضت سلطان جهت عزو (۶) (نار این)
 از و لشکر خواست یک هزار مرد فرستاد و چون آثار مساعی او بمحضرت
 سلطان بموقع قبول پیوست دختر خود را بدو داد و چون کار فلک المعالی
 بمظاہرت آن مصاہرت قوام پذیرفت جعی را که بقتل شمس المعالی اقدام
 نموده بودند بقتل آورد و پسر (۷) (خرکاش) که خویش عاق و مایه شفاق بود از
 میانه بگریخت و آواره شد و مدتی بفرانج دل روزگار بگذرانید تا در سنه
 اربع (۷) و عشرين و اربعایه فرمان حق یافت و فرزندش امیر باکالنجار (۸)
 (بن منوچهر) بعد از آن بجای پدر بنشست و در زمان دولت سلطان مسعود
 محمود والی طبرستان (۹) (او بود) و در سنه خمس و عشرين و اربعایه (۱۰) سلطان مسعود
 عازم گرگان شد باکالنجار رسولان فرستاد و فرمود که پادشاه بخانۀ خود می
 آید بنده ام و فرمان بردار و میان بر حکم (۱۱) و فرمان بسته دارم اما سلطان
 با او بسیار (۱۲) (حجاف) نمود و طلب خیرها فوق طوق او نمود (۱۳) باکالنجار فرستاد
 که اگر پادشاه را (۱۴) (این جانب) بایستی نه بدین شیوه حکم (۱۵) (فرمودی)
 بنده بقلعۀ (۱۶) (چند که از) پدر آن میراث یافته است قناعت میکنند و ولایت (۱۷)
 و رعیت از آن پادشاهست و خود بقلعۀ متحصن شد و شهر و ولایت مازندران را

1) add. او. 2) sic Ol. V. و 3) رسانید. M. 4) پنج هزار 5) میگرد 6) add. او. 7) sic V. et al. M. 8) باکالنجار. M. 9) add. او. 10) سلطان محمود

11) در این. V. om. 12) بسیار. M. 13) باکالنجار فرستاد. M. 14) این جانب. M. 15) فرمودی. M.

16) چند که از. M. 17) ولایت. M. 18) باکالنجار فرستاد. M. 19) سلطان محمود

20) در این. V. om. 21) چند که. C. 22) میفرمودی. M.

بندداشت و سلطانرا نیز از آن (۱) بیرحمها که فرمود (۲) کرد مال) از آن (۳)
 (زیاده) هم حاصل نشد و چون هوا گرم شد بالضروره بازگشتند و در آن
 وقت که سلطان از مازندران بگرگان رسید از خراسان خبر آمد که ترکان
 سلجوقی دو هزار مرد جبرو رسیدند و پسران سلجوق (۴) بغمر (۵) و یوغا
 بدیشان پیوستند و اول خروج آل سلجوق بود و استیصال آل محمود (۶) بحیثیتی
 بود که (۷) چغری بیک دلاود بخوارزم رفت و مالک خوارزم بدو مسلم شد
 و ترکان و طبرستان آمد و از مازندران بری رفت (۷) آل و شگیر را
 طراونی نماند اکثر ولایت که در هامون بود امرای آل سلجوق بدست
 آوردند و ایشان (۸) بقلاع و کوهستانها رفتند تا در سنه (۹) (احدی) و اربعین
 و اربعایه باکالنجار وفات یافت امیر (۱۰) کیکاوس بن اسکندر بن قابوس که
 واضع قابوس نامه است از ولایت کوهستان آنچه بنصرف باکالنجار (۱۱) عم
 زاده او بود حاکم شد و در (۱۲) سنه اثنان و ستین و اربعایه او نیز بدار البقا
 پیوست (۱۳) و فرزندش) امیر گیلان شاه بن (۱۴) کیکاوس) بعد از پدر بحکومت
 بنشست اما اندک ولایت بتصرف او بود که امرای سلجوق را قوت و شوکت
 زیاده (۱۵) گشت) و الباقی را بتصرف (۱۶) در آوردند) تا بعد از آن در زمان
 سلطان ملک شاه (۱۷) حسن صباح (۱۸) (مأخذ) خروج (۱۹) کرد) و مالک کوهستان را
 مستولی شد و قطع حکومت (۲۰) اولاد و شگیر بن زیار او کرد و این واقعه در سنه
 سه و اربعایه بود (۲۱) ذکر انساب آل و شگیر و هو گیلان شاه بن (۲۲) کیکاوس

تا حیثیتی (۳) و یوغا (۴) پیغو an بغمره (۵) زیاد (۶) کردن (۷) بی رسیها (۸) رسیها (۹)

add. (۱۰) MM. add. (۱۱) کوس sic C. Ch. al. MM. (۱۲) احد (۱۳) قلاع (۱۴) nld. و (۱۵) جعفر (۱۶)

(۱۷) add. و (۱۸) در آورده بودند (۱۹) کشته بود (۲۰) کوس (۲۱) om. (۲۲) اثنه (۲۳) که

کوس (۲۴) در (۲۵) add (۲۶) اولاد (۲۷) add. کرد (۲۸) M. (۲۹) مأخذ ات

بن اسکندر بن قابوس بن وشگیر (۱۴ بن) زیار وقابوس را فرزند دیگر بود منوچهر نام ومنوچهر را فرزند دیگر بود باکالنجار (۱۱ نام) که ذکر او رفت در حکومت (۱۳) او (۱۲) وشگیر برادر دیگر داشت (۱۶) (مرد اویغ نام او در سنه احدی وثلاثین وثلاثمائه وفات یافت

فصل در ذکر آل باوند وابتدای حکومت ایشان و ذکر

۱) (آنکه) ملك الجبال ایشانرا چرا میگفتند در تاریخ اکابر سلف جنان مسطور است وبتخصیص ابن حکایت از تالیف مولانا اولیا الله آمدی المرحوم نوشته شاه که (۳) پادشاهی (طبرستان تا بعهد قباد بن فیروز که پدر انوشیروانست درخاندان (۴) جنفشاه مانده بود چنانکه شبه از آن قبل ازین ذکر (۵) رفت) وچون چنانکه عادت تصاریف زمانست مقرض روزگار اسباب انساب ایشانرا بانقراض رسانید والباقی هو الله الواحد القهار قباد ازین آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوس را بایالت طبرستان فرستاد وکیوس مرد شجاع وباهمت بود اهل طبرستانرا با او انسی بدید آمد کیوس بظاهرت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی (۶) کرد) تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدك دعوت نبوت کرد وچون ایلیم چندان تلبیس (۷) (بنیاد نهاد) که قباد از سر جهل و نادانی بدو (۷) (بگردید) ومزدك در باب اباحت اموال ورافه دما واستحلال (۷) (فروج) خلاصی سعی تمام میکرد وباستظهار قباد آن کار (۸) (را) پیش می برد انوشیروان که (۹) (کهنر) پسر قباد بود در (۱۰) (اطفای) نایره آن فتنه سعی بلیغ میفرمود

سیامک (۲) (آ com) مرد اویغ، مرد اونیج، all. و (۱۶) add. و (۱۲) in MM deest او (۱۳) om. 1)

7) کرد (6) کرده (5) رفته بود (4) M. (14), 4) hic M. جنفشاه (5) پادشاه (3)

اطفای (10) کهنرین (9) om. 8) خروج (7) بگردیدند sed quid erasum.

و بتدبیر و رای صایب و نائید الهی که و یایی الله الا ان ینم نوره بجای رسانید
 که مزدك ملعون و اصحاب و امة (۱) (و امانای) دعوت او را هلاك گردانید
 و بدار البوار رسانید فقطع دابر القوم الذین ظالموا و الحمد لله رب العالمین
 و ابن اول عدلی بود که از انوشیروان صدور یافت نا بیرکت آن سعی
 جیل (۲) گوازه عدل و داد او در افواه افتاد (۳) روایت از جابر بن عبد
 الله انصاری علیه الرحمة روایت کرده اند که گفت از رسول صلی الله علیه
 (۴) (و آله) پرسیدم که یا رسول الله ما ذا فعل (۵) (الله) بکسری یعنی خدای
 تعالی با کسری چه کرد (۶) (جواب) فرمود که یا جابر سألتنی عما سئلت عنه
 اخي جبرئیل فقال (۷) (هممت) ان لسأل الله عزوجل عن ذلك (۸) (فاذا) النداء
 من تحت العرش ما كنت اعزب بالنار ملوكاً عمروا بلادی (۹) و نعيشوا
 عبادی یعنی آی جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم
 جبرئیل گفت که من قصد کردم که از خدای تعالی همین سوال کنم (۱۰) ناگاه
 ندا آمد (۱۱) که من نسوزانم بآتش (۱۲) (دوزخ) بندگانی را که عمارت بلاد
 و رعایت عباد من کرده باشند بنو امیه با عز و دولت (۱۳) (اسلام) بشومی ظلم
 و پیمان داد که با خلق کردند (۱۴) (کار) ایشان بجای رسید که بر سر منبر و دل
 مخراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان برآید خلق زبان بنفرین و تهجی
 میکشایند و انوشیروان با ظلمت کفر و بدعت آتش پرستی که داشت بسبب
 شفقت که بازیردستان داشت و رعایت جانب مظلومان (۱۵) (که) میکرد

(۱) om. ۴^m السلام (۲) روایتست M. حکایت in marg. M. add. و (۳) add. و (۴) و ابناي (۱)

om. ۱۰) کلری (۵) از زیر عرش add. ۸) همی add. و (۶) om. ۱) om. ۲) om. ۳) om. ۴) om. ۵) om. ۶) om. ۷) om. ۸) om. ۹) om. ۱۰) om. ۱۱) om. ۱۲) om. ۱۳) om. ۱۴) om. ۱۵) om.

کارش بمقامی انجامید که خواجه هر دو عالم مصطفیٰ معلی صلوات الله علیه بولادت خود در ایام دولت او تغایر میکنند که *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ بَعْدَ از چندان سداد بیوم النشاد رسید چون خبر وفات قباد بخاقان ۱) (ترك) رسید علم شجاعت برافراشت و سپاه بر لب چیحون آورد و انوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که نو هم آماده باشی تا چون بخراسان برسم من پیوندی ۲) و خاقانرا بدایحه کرد گوشالی بدهم و پیشیمان سازبم کیوس مردم طبرستانرا جمع کرده بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورده ۳) با سپاه گران رو بخاقان نهاد و باندك مدت اورا منهزم ۴) (گردانید) و از آب بگذرانید و خزاین و غنائیم اورا بتصرف در آورد ۵) از خویشان خود هوشنگ نام را بنیابت خود بخوارزم بنشانید و لشکر ۶) (بقرهین) برد و تا ۷) (بندرواله) نواب و عمال خود بنشانید و خراج ترکستان و هندوستان ۸) (را) بستانید و بانصره بطبرستان آمد و یکی را باغنائیم و هدایا نزد برادر خود شاه انوشیروان ۹) فرستاد و پیغام داد که تو ۱۰) (بچندین) سال از من کهنتری و من بی مدد و معونه تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان ۱۱) (و ترك) بستدم روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرف دار تخت و تاج و خزاین من بسپار که ۱۲) طرفی از مالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر بود باقطاع بتو دهم انوشیروان چون نوشته اورا بخواند و گفته اورا بشنید جواب فرمود*

1) om. 4) بندرواله 5) recte. 6) بغزین C. 7) ساخت 8) و 3) add. و 2) تا و 1) om. 4)

تا 8) و ترکستان 7) بچند 6) شاه 8) add.

که ای برادر آب ۱۱ (وبال) بفرمال میندائی که یادشاهی و سروری بغز ایزدبست
 ۱۲ (نه) بهتری سال دکهنری ملک و پادشاهی چنانکه محبوب آن برادر است
 مطلوب و مرغوب همه خلق است ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان ۱۳
 (بهتر) می شناسد جهان خدا بر است بهر که میخواهد میدهد قوله تعالی
 قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ نُورِيُّ وَالْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ برادر
 باید که دیوان و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند
 و مشورت ملک با خدای بزرگ کرد ۱۴ (و بعد از استخاره و استجاره ناج و نخت را بن
 حواله نمود وجه عجب باشد که کمتر بهتر شاه گردد کیوس چون جواب شنید
 لشکر پیار است و از طبرستان رو بمیدان نهاد و بصفای برادر قیام نمود
 قضای ربانی ۱۵ را بدست انوشیروان گرفتار گشت بعد از چند روز انوشیروان
 نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید شد و بحضور موبدان
 بگناه خود معترف ۱۶ (شو) تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم و ولایت بنو
 بسپارم و ترا بملک تو باز فرستم کیوس گفت ۱۷ (که) مردن را ازین مذلت
 بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداد انوشیروان بحکم الملك العقیم بجز قتل
 برادر چاره دیگر ۱۸ (ندید) و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند
 او شاپور را بدین نزد خود نگاه ۱۹ (میداشت) چنانکه ذکر رفت طبرستان را
 باولاد سوخرا داد و هر ملکی را که کیوس متصرف بود بنفرقه ۲۰ (بسروری
 سپرد تا کسری نیز از ۲۱ دنیای ۲۰ (دون) رحلت نمود و فرزند او ۲۲ (هرمز)

om. ند داشته ۱۶) om. ۱۷) می باید شد ۱۸) add. ۱۹) و om. ۲۰) نیکو ۲۱) به ۲۲) om. 1)

هرمزد ۲۱) فانی ۲۰) بن add. ۲۱) و add. ۲۲) داشت ۲۳) و

جای پدر بنشست و دوازده سال جهانداری کرد شاپور در عهد او وفات یافت و از او (۱) باو نام پسری همانند و این باو خدمت (۲) (پرویز) کردی و با او بملک روم رفت و بحرب بهرام جویین هنرها نمود چون خسرو پبادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را با او داد تا چون شیرویه سوم پدر خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای او را در مداین خراب کرد و اموال و اسباب را نیز بتاراج داد شیرویه نیز مکافات خود دید از دست زمانه بد آنچه دید و الله اعلم بالصواب بیت اگر بد کنی کیفرش (۳) (خود بری) * ته چشم زمانه بخواب اندر است * بر ایوانها نقش بیزن هنوز * بزند آن افراسیاب اندر است * آزر می دخت را بر تخت نشانند و آزر می آن ملکه است که خواجه عالم مصطفی معلا در حق او میفرماید که و بیل لامة ملکها النساء بزرگان پای تخت آزر می دخت را بر آن داشتند که با او را (۴) (بخدمت) خود خواند و سپاه را بدو سپارد نزد باو مثال نوشند که بدیوان حاضر شود باو جواب داد (۵) که بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و بانس گگ رفت و بعبادت مشغول (۶) (شد) تا جهانداری یزدجرد (۷) (بن) شهریار را مسلم (۸) (گشت) و لشکر اسلام بقادسیه با او حرب کردند و رستم فرخ زاد را که سردار عجم بود بشکستند یزدجرد بهزیمت بری اقتاد باو خدمت او کرد و اجازت طلبیده بطبرستان آمد تا آتشگده (۹) (پدر) را زیارت کند چون بطبرستان رسید خبر واقعه غدر (۱۰) (ماهوی) سوری که با یزدجرد کرد و او را هلاک گردانید شایع گشت

کشت (۱) که add. (۲) بدرگاه (۳) خود کشی. al. (۴) پرویز (۵) شیدوس C. hic (۶)

ماهویه. all. ماهی (۷) جد او کیوس. C. (۸) شد (۹) onl. (۱۰)

۱) باو سر ۲) (بترایشید) و بکوهستان بآتشگده بنشست تا از جانب خراسان
 ترکان دست برآوردند و از جانب عراق عرب تاخت میکردند اهل
 طبرستان ازین احوال به تنگ آمدند و ملوک گاوباره از پیش برخاسته
 بودند و طبرستان را بنفرقه حکومت میکردند بزرگان طبرستان اتفاق ۳)
 (کردند) که ما را پادشاهی میباشد که از و عار نداشته کمزیر ۴) بنده گی او
 ۵) بنزیم جز باو کسی دیگر نیافتند به اتفاق نزد او رفتند و ماجرا عرضه
 کردند بعد از ۶) (الحاج) بسیار باو بشرط آن راضی شد که اهل طبرستان
 مردان و زنان به بنده گی و پرستاری او خط بدهند و حکم او بر اموال ۷)
 (و دمای) خود نافذ دانند مجموع مردم طبرستان بر موجب ارادت ۸) (او)
 خط دادند و مطیع و فرمان بردار او شدند باو از آتشگده بیرون آمد و سلاح
 به بست و سوار شد و باندک مدت ولایت طبرستان را از مغسدان پاک
 کرد و پانزده سال پادشاهی کرد تا و لاش بغدر و ناخواهردی در قصبه
 چارمان که در آن وقت به ۹) (شارمان) اشبار داشت خشنی بر پشت او
 زد و بقتل آورد و از خاص و عام طبرستان بغلبه و قهر جهت خود بیعت
 بستند و هشت سال بطبرستان والی بود و از باو کودکی مانده بود سرخاب
 نام بامادر خود ۱۰) (بقریه و زرا) متواری گشته در خانه باغبانی میبودند
 ۱۱) ولایت و لاش را اطاعت ۱۲) (میکردند) مگر مردم کولا مردی از آنجا
 ۱۳) خرداد خسرو نام سرخاب را در آن خانه ۱۴) باغبان بدید و بعد از الحاح

۱) M. جو ۲) و دمای ۳) الحاح ۴) خدمت و ۵) add ۶) کرده اند ۷) بترایشید ۸) و ۹) add ۱)

۱۰) کردند ۱۱) بدی در انکنار ساری C. ۱۲) cf p. ۴۲, ۵ ۱۳) بشارم C. بسارمام

آن add. ۱۱) خورزاد

بسیار بشناخت اورا و مادر اورا برداشت و بکولای (۱) (برود) قوم آن نواحی
 (۲) جمع شدند و مردم کوه فارن نیز یاری دادند و ناگاه شیخون به
 پنجاهزار بردند و ولش را گرفته بنو نیم کردند و سرخاب را بفریم بردند
 و پادشاهی بنشانند و بالای (۳) (تالیو) که دیهست بیابان قلعه کوزا بجهت
 او قصر و گرمابه و میدان ساختند و اثر آن هنوز در میان پیشه برجاست
 و از آن تاریخ تا قتل ملک فخر الدوله هیچ ملوک و سلاطین اُسنیصال ایشان
 از آن طرفی که بودند بکنی ننمودند اگر چه خصومتها در میان می آمد اما
 همیشه ولای کوهستان میبودند اگر ایمانا دشت مازندران از آن ایشان
 نبود اما کوهستان را همیشه در تصرف داشتند ازین سبب ایشان را
 ملک الجبال گفتند و سادات و گاو باره (۴) و قارنونندان و دیالم و آل بوبه و آل
 و شگیر بر ایشان چیره می شدند و عباسیان لشکر بولایت بر ایشان میفرستادند
 و خرابیها میکردند اما عاقبت غلبه ایشان را میبود تا بروزگار ملک الجبال
 اصفهید (۵) شروین بن سرخاب بن (۶) (باو) که وفادار مزد با او عهد بست و تمامی
 امرای ولایت عرب را از برای ولایت طبرستان بحرب بیرون کرد و اصفهید
 شروین پادشاهی (۷) (بنشست) و نداد هر مزد بصاحب الجیش معروف (۸) (بود)
 چنانچه ذکر رفت و پسرش فارن پیش از شروین بگذشت اصفهید شهریار
 (۹) (پسر زاده) شروین بود که هارون الرشید از شروین (۱۰) (بنوا بستاند)
 و بعد از (۱۱) (شروین) اصفهید (۱۲) (شهریار بن (۱۳) قارن) ملک الجبال (۱۴) (بود)

(۱) و قارنونندان MM. (۳) تالیو C. ? بالپور، تالپور، sic V. M. ad. (۵) بدو (۲) آورد (۳)

Ch. antea regnasse dicit سرخاب بن مهر مردان et مهر مردان بن سرخاب

نوا بستند (۱۰) که MM. ad. (۱۱) پسر C. (۱۲) موسوم بود (۱۳) مهر مردان

شد (۱۴) شروین C. Ol. شروین, cf. p. ۱۹۰ (۱۵) قارن بن شهریار (۱۶) برادرش (۱۷)

۱) (بعد از وی) ۱۴۱ (جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد) ۱۴۲ (وداعی الکبیر در زمان او خروج کرد و بعد از ۱۴۳ او برادرش اصفهید قارن بن شهریار ملک الجبال شد ۱۴۴) و اولی در قبایل خود اسلام ۱۴۵ او قبول کرد و زنار از میان بکینخت و در روزگار معتصم خلیفه داعی الکبیر در سنه سبع ۲) و عشرین و مائتین بادوسپانرا بر سر او فرستاد تا جمله ولایت او را بسوزت و تاراج کرد و باز اصفهید قارن با داعی صلح کرد ۳) (و فرزند آن) خود سرخاب و مازبار را نزد داعی بنوا فرستاد و سرخاب از داعی بگریخت و داعی بکوهستان بحریب اصفهید قارن رفت و ملک او را بکلی ۴) خراب کرد بعد از آن اصفهید رستم بن سرخاب بن قارن بود که چون داعی دیالم را بسبب بد سیرتی دست و پا ببرید و بکرا از نغر مرد ۵) (را) از ایشان دست و پا بریده ۶) (بینداخت) بقیه ایشان از آن سبب بگریختند و با اصفهید رستم پناه بردند و او با داعی خلائی کرد و قومش رفت و نایب داعی سید قاسم را بگرفت و بشاه دز هزار جرید فرستاد و قومش را بتصرف خود در آورد و اعتبار تمام پیدا کرد و چون دید که داعی با او بدست بامیر خراسان رافع بن هرغه پیوست و او را باز ندران آورد و تمامی مازندران ۷) و دیوانرا با دیلمستان) خراب کرد و داعی در دیلمان ملتجی شد تا رافع بخراسان باز رفت و با عمرو لیث اقامت خصومت بنیاد نهاد و نتوانست با عمرو لیث اقامت نمودن بگریخت و بگراگان آمد و با داعی صلح کرد و عهد نمود و نزد اصفهید رستم فرستاد که من با داعی صلح که کردم به اخلاص

1) in MM, deest 1^o ex Ch. 1^h) - 1^h, om. 1^o) M. om. 1^o) add. او 2) om. و 3)

دیوان و دیلمستان را 7) نینداخت 6) om. 6) را 4) add. و فرزند

نکر دم پیدا تا بهمد بگر پیوندیم اصفهید رستم باستر آباد رفت رافع بر سر
 خوان اصفهید را بگرفت و بند کرد و بکوهستان ناخت و جمله اموال و خزاین
 او را بغارت برد و در رمضان سنه اثنی وثمانین و صایتین اصفهید مذکور
 در بند و قات یافت و پسرش اصفهید (۱) شروین ملك الجبال شد و معاونت
 سامانیان بانصر کبیر علیه (۲) (الرحمة) در تمجاده که اکنون (۳) (بفرصة) تمنگدا
 اشتهار دارد (۴) و در آمل چهل شبانه روز حرب کرد عاقبت سید مظفر گشت
 و بعد از آن مدتی باسید ناصر صالح کرد و در وقت خروج ماکان کاکمی
 چنانچه قصه او ذکر رفت اصفهید شروین با او همراه بود (۵) در خراسان و بعد
 از (۶) (پسرش) اصفهید شهریار ملك الجبال (۷) (گشت) و در وقتی که حسن
 بویه باوشمگیر مصافی میداد چنانکه ذکر رفت اصفهید شهریار نزد حسن
 بویه آمد و بند و پیوست و بعد از شهریار مذکور اصفهید دارای بن رستم
ملك الجبال شد و باندك مدت که حکومت کرد وفات یافت اصفهید شهریار
 دیگر ملك الجبال گشت و او مدت هجده سال که قابوس بخراسان بود
 بصاحبیت و خدمت مشغول بود و در اواخر قابوس شهریار را بنواحی (۸) ری
 فرستاد که رستم بن المرزبان (۹) خال مجد الدوله بن فخر الدوله که والی
 ولایت بود با او مصافی (۱۰) (داد) و او را بشکست و آن نواحی را مستخلص
 گردانید و خطبه بنام قابوس فرمود خواندند و بعده قابوس نزد اصفهید
 نوشت که (۱۱) (بیانی) بن سعید پیوندد (۱۲) و جاز ندر آن (۱۳) رود همچنان اطاعت

7) شد (6) پسر او (3) و (4) add. و (5) بفرصة (2) السلام (1) شیروین Cb. 1)

بیانی (10) دهد همچنان حرب کرد (9) که add. 8) شهریار Cns. شهریار و add.

رود add. (12) و add. (11) رود cf. p. 101, 4^b C.

کرد و با فیروزان بن حسن جنگ کردند و او را منهزم ساختند و وقوع این حادثه در سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه بود و بعد از آن او را بانصر بن حسن فیروزان حربا واقع شد و نصر را منهزم ساخت تا بعد از مدتی با قابوس خلاف کرد و در حرب اصفهید شهریار محبوس گشت و بقتل آمد بعد از آن احوال (۱) آل) باوند بسبب استیلای قابوس و اولاد او در فتور بود تا آل و شکیب بدولت آل ساجوق استیصال یافتند بعد از آن اصفهید شهریار بن قارن استیلا یافت

فصل در ذکر استیلای آل باوند (۱) نوبت دوم اصفهید

(۲) (شهریار) بعد از آن حاکم تمامی طبرستان شد چون در سنه ست و ستین و اربعمائه وفات یافت پسرش اصفهید حسام الدوله شهریار بن قارن بحکومت بنشست چون او مرد عاقل (۳) و کامل بود و فرزنداناری در ناصیه او هویدا گشت و گیلانشاه بن کیکاوس ضعیف گشته بود (۴) و استیصال آل و شکیب ظاهر شده و ترکمانان ساجوقی سر بر آورده و هر روز در طبرستان ترک تازی مینمودند تا (۵) ری حسام الدوله تمامی قلاع کوهستانرا ضبط نموده بود و ارباب و اهالی طبرستان را بعنایت امیدوار (۶) ساخت و عبور و مرور عساکر هر جا که دست میداد و مناسب میدانست بر مخالفان تاخت میکرد و غنایمی که حاصل می شد بارکان دولت تقسیم می نمود تا جمیع مردم مطیع و متقاد او (۷) شدند تا در حیدر الاول سنه (۸) (سبع) و ثمانین و اربعمائه سلطان ملک شاه ساجوقی وفات یافت سلطان بر کبارق بجای پدر (۹) بنشست میان محمد

قارن بن سرخاب (بن شهریار بن دارا) i. e. sec. Cas. (۲) در ۱^۴) om. 1^۴)

recte. 5) add. و 5^۴) (۳) وفتوری هر چه پیشتر با اولاد (۴) in MM. v. lin 4. و استیلای

نشست (7) sic Ch. 7) imo سن 8^۴) سن 8^۴) ساخته (8) در 4) add.

بن ملك شاه وبركيارق خلافا واقع گشت تا مصافها دادند وبركيارق (۱)
 (بنغدیر) ربانی پایمال قضا وقدر گشت وسلطنت بسطان محمد مستقیم شد
 وبرادری داشت سلطان سنجر نام وایشان هر دو از یک مادر بودند وسلطان
 محمد نزد حسام الدوله فرستاد که میباید نزد ما آمدن واگر نبائی وخلاف
 غائی یقین که سزای آن (۲) (خواهی دید) اصفهید گفت مرا بخدمت خود
 بچنین پیغام (۳) (نشاید) برد وولایت اینجا نهاده است هرکرا میخواهی بفرست
 چون رسول بحضرت رسید در سال خسایه از هجرت سلطان (۴) (سنقر) بخاری
 نام امیری را با پنجهزار سوار بآزندان فرستاد ویلارجان ورویان نوشتند
 که (۵) لشکر آن ولایت نیز همراه سنقر (۶) (گردد سنقر) براه لارجان (۷)
 بآمل (۸) آمد جله تکاکله سر وپا برهنه نزد سنقر (۷) (رفتند) که ما بساری
 (۷) (می) آئیم تا رافضیانرا نخم براندازیم وخواستند که از (۸) راه ساحل دریا
 بساری آیند اصفهید امیر مهندي (۹) (لپور) که قارن (۱۰) (وند) بود (۹) با جله
 معارف شهریار کوه بآرم جمع آورد واتفاق کردند که بساری روند (۱۰)
 ومصافی دهند همچنان باتفاق چون بساری رفتند سنقر بموضعی که انرابن
 میخوانند فرود آمد اصفهید کلاه سیاه بر سر (۱۱) (نهاد) ویر در دروازه
 ساری باستاد وگفت این شهر از آن پسرست که امروز این لشکر را بشکنند
 نجم الدوله قارن گفت آنکس منم ودر حال دروازه (۱۱) (را) بکشود و بیرون
 رفت وبعد از آن پسر دیگر فخر الدوله رستم بیرون رفت وبعده فرامرز

کرد آن (۱) لشکر. add. (۲) M. om. al. add. (۳) نمی شاید (۴) یافت (۵) از تغدیر (۶)

M. add. سنقر. (۷) (کرد) آید سنقر. eras. al. کرد آن روز. M. add. روز سنقر.

om. (۸) با. om. (۹) وند ان. M. لغور. C. (۱۰) راه. add. (۱۱) آمدند. (۱۲) آمدند.

om. (۱۳) نهاد. M. (۱۴) و.

بن شیرزاد با تمامی لشکر بدر رفت و اصفهید (1) بابک چری نام امیری از امرای (2) سنقر در ساخته بود که روز مصافی از سنقر برگردد و به پیش اصفهید آید چون سواران بچولان درآمدند و بزد و گیر مشغول (3) شدند بچهری با مردم خود (4) (بخدمت) اصفهید (5) آمد (نجم الدوله بسنقر حمله کرد و بشمشیر آبدار و نیزه (6) (جانگذار) دمار از روزگار ایشان برآورد بیت زهر سو طبل جنگی شد خروشان * بجوش آمد دل بولاد پوشان * خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسان از جای برخاست * چون از جانبین (7) (جمع) کشته شدند و در پشت رزمگاه آبدانی بود که مرغ آبیها و کلنگان بسیار نشسته بودند از آواز مجاهدان و مبارزان (8) (از آنجا) پرواز کردند و آواز بر کشیدند لشکر سنقر تصور کردند که (9) (مگر) لشکر دیگر است که به پشت گیر ایشان میرسند از آن سبب انهزام نمودند نجم الدوله (10) (در) عقب ایشان براند و اکثر ایشانرا دستگیر کرد و بسیاری را بقتل آورد و جمله تکالئه آمل را بگرفتند (11) (وروی) سیاه (12) (کرده) بشهر تشهیر کردند (13) (جمله را) داغ محمد و علی بر پیشانی نهادند سنقر از آن انهزام باصفهان (14) نزد سلطان رفت بیت (15) (کسیسته عنان و شکسته) کمر * نه کوس و نه بوق و نه پا و نه سر * و با سلطان گفت که بدین نوع با ایشان بر نمی آیم الا بلطف و مرحمت سلطان نزد اصفهید فرستاد که ما نگفته بودیم که سنقر باشا محاربه و مجادله کند از آنچه رفت در گذشتیم اما باید که

(3) کشتند (2) سنقر M. iam semper v. praef. 1⁷) قجر et قجر, قجر, بابک را (1)

کردند و (11) و روی M. (10) از (13) آواز (8) جا (7) جمع M. (6) جانشکار (5) om. (4) نزد

شکسته سلاح و کسیسته (15) افتاد و (12) add.

فرزندی را ۱) (نزد ما) بفرستی ۲) (تا) با ما همراه باشد اصغیر گفت فرزند را
 وقتی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که با ایشان بعنایت باشد
 و خویشی بکند ۳) (سلطان) همچنان عهد کرد و سوگند بخورد و اصغیر با فرزندان
 مشورت کرد که کدامین ارادت رفتن دارند نجم الدوله فارن گفت چون
 لشکر را من شکستم بدین عهد اعتماد ندارم و نمیتوانم رفت علا الدوله
 علی قبول کرد و گفت من میروم او را با یک هزار سوار و یک هزار پیاده روانه
 کرد و او را براه سنان بفرستاد و با صفهان رفت سلطان امرا و معارف را
 باستقبال روانه کرد و نزدیک خود فرود آورد و میدان چوگان و گوی و شکار
 گاه تجربه کرده همه افعال و احوال او را بسندیده کرد و در نشست ۴) (و خواست)
 و توفیر و احتشام با علی ۵) (مراتب) مشاهده نمود بیت کمال قدر جلالش کجا
 تواند دید * بچشم سر فلک کحل از شود زرقا * فراز قدرش ۶) (قدر نه
 آچنان باشد) * که وهم از آن سوی گردون کمان برد صحرا * و شکار گاه فرمود
 ۷) (که برسم ولایت خود زوین ۸) (ببند از د) چون ببنداخت آنقدر که ۹) (تیر)
 ایشان میرفت زوین هم برفت سلطان ۱۰) فرستاد که مراد تو چیست تا
 بر آوریم گفت مراد من خدمت ۱۱) (سلطانت) و فرمان برداری و خشنودی
 ۱۲) (او) و آرزوی دیگر ندارم معارف درگاه او را بر آن رغبت نمودند که
 با سلطان خویشی بکند او گفت ۱۳) (چون) سلطان عنایت میفرماید این
 شفقت در حق برادر من نجم الدوله قارن بکند که مهتر و حاکم و مخدوم من

۱) که add. ۲) قدری چنان و سع بود ۳) مراتبه ۴) و خواست ۵) که ۶) om. ۷)

۸) om. ۹) سلطانست ۱۰) om. ۱۱) هم add. ۱۲) تیری ۱۳) ببند از ند و

اوست سلطانرا این سخن پسندیده آمد و خواهر خود را بنجم الدوله قارن داد و اصفهید علا الدوله را بانوازش بسیار بنزد پدر فرستاد چون علا الدوله بساری رسید پدر فرمود که (۱) نزد برادر برود و خدمت (۲) بجای آرد) چون پدر سرای برادر (۳) رسید) بار ندادند بازگشت و پیغام داد که من برضای پدر (۴) پیش تو آمده بودم چون باز نمیدی بعد ازین نخواهم آمد پدر نجم الدوله قارن را طلب نمود و ملامت بسیار کرد قارن دشمنی بابرادر ظاهر کرد و از پدر اجازت خواست و بیغداد نزد سلطان رفت سلطان او را استقبال فرمود و عرب و عجم بدیدن او آمدند و بعد از مدتی که سلطان باصفهان آمد خواهر را بدو (۵) سپرد) و با نعمت و ثرونی تمام بطبرستان فرستاد (۶) علا الدوله از آن (۷) حشمت و عظمت ترسید (۸) (وبه پیش) پدر (۹) آمد) و گفت برادر من مرد پیرم و خونخوار است من طاقت خطاب و عتاب او ندارم چون بیاید مرا دستوری ده تا بگوشه بروم و بنشینم پدر گفت چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت برادر را بانو اعتباری نخواهد بود چون نجم الدوله (۱۰) بسمنان رسید حسام تا فریم استقبال نمود و جهت پسر از اسپ فرود آمد و در کنار گرفت و قلعه (۱۱) کوزا را بدو داد چون علا الدوله آنچنان ملاحظه کرد نزد پدر فرستاد که قلعه کوزا را بمن داده بودی اکنون به برادر بخشیدی مبارک باد پدر (۱۲) (امیر مهدی) لپور را پیش او فرستاد تا نصیحت بکند نشنید و از راه (۱۳) لندر بیرون رفت و بگلپایگان بدیه میروند

نعمت و add. و (۷) add. و (۸) سپر M (۹) پیش تو add. (۴) رفت (۵) بجای آر (۲) بجای (۱)

لندر C. MM. sic C. 10^a امیری (۱۰) کوزا C. (۱۱) قارن add. (۱۲) و نزد (۱۳)

آباد که ملك مادری او بود مقام ساخت قارن چون بشنید که برادر برفت
 با پدر تحکم و تسلط پیش گرفت و هر ناجوانمردی که ممکن بود با خدمتکاران
 پدر میکرد و گفت خطبه و سکه بنام من میباید کرد پدر بدان راضی نشد
 ۱) و عمر حسام الدوله شهریار این موسم به هفتاد و پنج رسید بود پسر هر
 روز بجزرتی با پدر (۱۳) زیاده) میکرد تا پدر نرك پادشاهی کرد و بعزم
 دیلمان بآمل شد قارن در عقب برفت و زمین بوسه داد و در پای پدر
 افتاد و زاری کرد و بساری (۲) باز آورد و باز همان افعال ناپسندیده بظهور
 ۳) (میرسانید) بیست خوی بد در طبیعتی که نشست * فرود (۴) (جز) بوقت
 مرگ از دست * تا پدر باز بگذاشت و به موسم رفت و آن فصبه را آبادان
 کرد و دیلم و گیل بروجع شدند بعد از مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد
 نجم الدوله قارن نزد قاضی آمل و سید ناصر کبیر علیه (۵) (الرحمة) رفت که
 تا نزد پدر فرستد و او را بآمل آرند که آب و هوای آمل سازگار است ایشان
 همچنان رفتند و حسام الدوله را راضی ساخته بآمل آوردند نجم الدوله
 قارن جریده نزد پدر (۶) آمد و در پای پدر افتاد (۷) (و پدر را) راضی (۸) (ساخته)
 بساری (۹) (باز) آورد و درین تاریخ سلطان محمد را پسری بود كودك سلطان
 احد نام بامیر سنقر کوچک نام سپرد و بری فرستاد ولایت ری و طبرستان
 و آن حوالی را بدو رجوع نمود (۱۰) (هر نایبی) را که سلطان بآمل میفرستاد نجم
 الدوله قارن نمیگذاشت آنچه بودن سنقر چون چنان دید نزد علا الدوله

و در ۱) (السلام) ۲) تا ۳) میرساند ۴) باز ۵) (زیاد) ۶) و عمری ۷)

هزیای ۸) ساخت و ۹) پدر ۱۰) آمد و

فرستاد که (۱) اگر نزد سلطان (۲) (آبی) هرچه مراد تو باشد چنان خواهد شد
 و آمل و طبرستان را بتو (۳) (خواهیم) داد علا الدوله بنزد پسر سلطان برفت
 و جاولی را که برادر کوچک سنقر بود همراه علا الدوله با (۴) (لشکر) گران
 بفرستاد چون این خبر بحسام الدوله رسید لشکر جمع (۵) (کرده) بلاک آبدان
 که (۶) (الحال) بکرد کلا مشهور است رفت علا الدوله بفرستاد که اکنون
 بخصوصت برادر (۷) (آمده) من هنوز زنده‌ام و ولایت مراست اگر مصافی
 میدهی اینک آمده‌ام علا الدوله گفت من بنده توام اگر (۸) (تو) گویی باز
 گرد باز میگردم (۹) (فرمود) باز گرد تا (۱۰) چون من زنده نباشم هرچه خواهید باهم
 بکنید علا الدوله همان زمان بالشکر بازگشت و در آن هنگام پسر سلطان
 نیز وفات یافت (۱۱) و نجم الدوله قارن بشکایت برادر بحضرت سلطان عرضه
 داشت سلطان امیری را بفرستاد تا میان برادران صلح نماید علا الدوله
 چون خبر یافت بگذاشت و بخراسان نزد (۸) (سلطان) سنجر شد و بخدمت او
 پیوست سنجر بسیار تقویت و تربیت کرد محمد خان ترك در آن وقت بکنار
 آب آمده بود سنجر بالشکر خود بسخاربه او میرفت علا الدوله موافقت کرد
 چون آن مهم (۱۱) انجام (۱۲) (شد) سنجر باصفهید علا الدوله بمر و آمد و نجم الدوله
 قارن بالشکر آراسته بنیستنه نشسته بود حسام الدوله نیز همراه فرزند خود
 (۱۳) (بود هاتجا) بسیار شد و وفات یافت نجم الدوله بعد از وفات پدر و مراسم
 عزادست در خاصکیان پدر و متربان او نهاد و تمامی را بکشت و ولایت

oni. (۱) آمدی (۷) اکنون (۸) کرد و (۹) لشکری (۴) خواهیم. (۵) پشای (۲) اگر. add. (۱)

همانجا بود. (۱۱) add. (۱۲) داد (۱۳) add. (۱۰) چون. add. (۱۰) گفت (۹)

از آن سبب متزلزل و ویران گشت شعر لا نظامن اذا ما كنت مغتدراً ، فالظلم أخره بأثبک بالندم ۱ (بیست) ایمن مشو ای حکم نو بر خلق روان ، از تیر سحرگاه دعای مظلوم ، هدت اندک نجم الدوله نیز هانجا بیمار شد و دانست که از آن بیماری صحت نمی باید پسر خود ۲) رستم را بخواند و گفت اگر ۳) برادر من علا الدوله علی در خراسان غیبود ترا کسی مانع نمیشد اما میدانم که بعد از من بهوای برادر بر تو دست خواهند کشید باید که نا او بشهریاره کوه رسیدن و از حال آگاه شدن تو ۴) (ازین مردم) بیعت ۵) (بستانی) و تمام ۶) مردم شهریاره کوه را بخواند و نا پدر در حیوت بود بیعت بستاند چون پدر بگذشت و علا الدوله از وفات برادر خبر یافت از سلطان سنجر اجازت طلبید چون سلطان بیمار بود ۷) (اجازت داد) اصفهید رستم یاغی شد ۸) (وبالشکر) بسیار بقصبة دابوی رفت و بقصر دونگا بنشست و آن ولایت را متصرف شد و اصفهید فیروز بن اللیث لندیکی از رستم عاصی شد و اصفهید ۹) (یزدگرد) که برادر کوچک علا الدوله و نجم الدوله بود هم ازو بگردید و اصفهید بهرام بن شهریار هم از قارن یاغی شد و لشکر جمع کردند پس رستم امیر باکالنجار کولا را لشکر داد و سیاوش بن ۱۰) (کلاوس) را ۱۱) و پسر بهرام ۱۲) (را) بفرستاد تا او را بگیرفتند و بساری آوردند و در بند کردند و بعد از آن رستم لشکر برداشت و بر سر دابو آمد دابو بگیرخت و نزد علا الدوله رفت علا الدوله بر سرحد آمد و رستم نزد عم

ستاند ۵) از مردمان ۶) من علا ۷) وستم ۸) om. ۹) in MM. iam semper

۱۰) کیکاوس ۱۱) زو کرد ۱۲) M. وبلشکر ۱۳) M. add. مردم ۱۴) باشی

om. ۱۵) با pro.

خود فرستاد که ملک و ولایت از آن پدر من بود و ولی عهد پدر منم و هم رسولی را با تحف و هدایا باصفهان نزد سلطان محمد (۱) فرستاد و از عم خود شکوه (۲) (عمود) سلطان نزد علا الدوله فرستاد که بدرگاه آید تا میان تو و برادرزاده ولایت را قسمت نمایم علا الدوله بحضورت شد سلطان نزد رستم فرستاد که تو نیز بخدمت آی تا میان شما براستی حکم رود رستم رفتن را ابا کرد و تعلق نمود (۳) (تا) سلطان غضب فرمود (۴) و مشکوبرز و برغش ارغونی را بویه فرستاد تا حکم او را از شهریاره (۵) کوه بیرون آرند رستم (۶) (بتکنه کلیس) شد و دفع الوقت مینمود تا سلطان علا الدوله علی را بخواند و خانم ملک بدو داد و خلعت بخشید و فرستاد چون از حضرت علا الدوله جدا گشته (۷) بود بویه رسید رستم از آن حال خبر یافت و گفت کار از ندیر ما بگذشت برخاسته و تا خبر شد (۸) بلشکر گاه سلطان رفت (۹) (و با مرا) گفت که بی علا الدوله بدیوان حاضر نمیشوم علا الدوله گفت من نیز نمی آیم و پیش از رستم بدیوان حاضر شد و رستم نیز بعد از او درآمد قضا را رستم در آن چند روز بیمار شد و وفات یافت میگویند که سبب وفاتش جنان بود که خواهر سلطان که منکوحه (۱۰) (پدر او) بود بعلا الدوله رغبت نکاح کرد و او را زهر داد تا آنجا در اصفهان بمرد و مدفون گشت و العهده علی الراوی چون رستم نماند لشکر بخدمت علا الدوله پیوستند سلطان بزرگان را بعزا دادن رستم نزد علا الدوله موکل چند برگذاشت تا بی

1) add. باصفهان 2) add. کرد 3) om. 4) M. 5) add. کوه 6) sic al. et M.

postea; 7) و 8) add. 9) در بند کلیس quod in M. oblit. C. 10) کلیس.

11) پدرش, sic et Ch.

اجازت بیرون نرود اصفهید از آن حال آگاه شد و بنرسید روزی آزمایش
 را بیجانۀ صید سوار شد تا از شهر بدر رود (۱) (در) حال (۲) موکلان بسطان
 رسانیدند بفرمود تا او را باز گردانیدند و بد هلیز سرای بنشانند
 و برق قید او کرد در حال سلطانرا از قضای ربانی قولنج بگرفت او را رها
 کردند و رخصت دادند تنی چند (۳) که باعلا الدوله بدیها کرده بودند پیش
 رفتند و بسطان گفتند که جمله قلاع شهر بارکوه در دست ما می باشد
 اگر لشکر بفرستی ما میتوانیم (۴) اینهارا مستخلص (۵) (گردانیدن) سلطان
 لشکر چند را با ما همراه ایشان گردانید چون خبر وفات رستم بشهریاره
 کوه رسید اصفهید بهرام به (۶) (بنده داره) کلانه بود آنجا خروج کرد و بساری
 رفت و پشاهی بنشست و فرامرز بن رستم با او خلاف (۷) (کرده بود) و کوهستان
 را بدست (۸) (فرو گرفته) و میان ایشان حربها واقع شد و بهرام دعوی کرد
 که من سپهسالار برادرم علا الدوله آنچه میکنم برضای اوست فرامرز منہزم
 شد (۹) چون علا الدوله ازین حال خبر یافت دل تنگ (۱۰) (گشت) و گفت بهرام را
 من ندیده ام و هیچ نگفته (۱۱) اما بهرام منافق است میترسم که کار بزیان
 آورد معتقدان خود هر یک را بشهریاره کوه فرستاد و نزد فرامرز نوشت
 که باید (۱۲) (که) خانه را نگاه داری و نزد سلطان ثروی تا غدر نکند و خانه
 ما را بتاراج ندهد و نزد فرامرز فرستاد که آنچه بهرام گفته است که از قبل
 برادر خود اسپهسالارم تحقیق کن که راست میگویی یا نه و شخصی (۱۲) که

فرو (۱) کرد (۲) بنداره (۳) گردانیدند (۴) که (۵) add. (۶) که (۷) add. (۸) add. (۹) om. (۱۰) add. (۱۱) add. (۱۲) MM. add. ام (۱۱) شد (۱۰) چون (۹) گرفت

بدین مهم فرستاده بودند تمامی سخنها را با بهرام بگفت بهرام بسمنان نزد
 امرا فرستاد که برادر من مرا چنین میفرماید که نزد شما نیایم و قلاع را
 محافظت نمایم امرا چون آنرا بشنیدند گفتند راست میگوید در حال براه
 ۱) (هزار) جریب درآمدند و بسیاری شدند و فتح نامه بنوشتند که قلعه
 ۲) (کینه) خوارانرا مستخلص کردیم اما اگر سلطانرا طبرستان ۳) (میباید) علا
 الدوله را بند باید نهاد سلطان همچنان او را حبس فرمود و برادر کهن
 او یزدجرد با او همراه بود هم بند کردند علا الدوله گفت مرا غم ۴) (خود)
 نیست غم برادر منست که ۵) (برای) من در رنجست و او را ۶) (گناه) نیست
 برغش ۷) (که) از پیش سلطان ۸) (رفت) که باز ندران رود همانروز خناق ۹)
 (طاری) گشت و ببرد ۱۰) و سلطان نیز بعد از آن چند روز وفات یافت
 میت همی تا بگردانی انگشتی * جهان را دگرگون شود مشتری * لشکر
 ۱۱) (که) باز ندران بودند کوچ کرده چون بتنگه کولا رسیدند مردم خبردار
 شدند شهر آشوب سوتی کلانه مرد اسپاهی ۱۲) و بزرگ بود با اتباع خود
 بیامد و بتنگه کولا را بگرفت و کین نمود و هر چه بزرگان جمع ۱۳) (کرده بودند)
 جمله را باز گرفت و لشکر را راه داد تا پرفتند بعد از سلطان محمد سلطان
 ساجر بر تخت نشست و محمود پسر سلطان ۱۴) (محمد) در اصفهان قائم شد
 و اصفهید علا الدوله را بخواند و دلخوشی داد و گفت پدرم بانو بد کرد من
 بانو نیک میکنم و عهه را ۱۵) (بدو) داد و اجازت فرمود که بخانه خود رود

in M. که ۱) کناهی ۲) بسبب ۳) om. ۴) باید ۵) کیله ۶) in MM. هزاره ۷) ۱)

۲) نمودند ۳) بود ۴) M. add. و ۵) om. ۶) تاری ۷) رفتند ۸) MM. deest. ۹) in MM. را

اصفهد روی بطبرستان (۱) نهاد و فرامرز بن مردان شاه لنگرودی را سلطان
 در بند داشت اورا هم باز (۱) گرفت و با خود بیاورد و چون بخوار رسید
 (۲) دو هزار مرد طبرستان بدو پیوستند و فرامرز (۳) برادرزاده او که از بهرام
 گریخته بسنان بدو پیوست و اورا مثل فرزند خود نوازش نمود از آنجا
 بومه آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف (۴) داد (۵) بلنگرود فرستاد بهرام لشکر
 جمع کرد اصفهد بقلعه کوزا که در (۶) هزار (۷) جریب است رفت تا قلعه را
 بستاند بهرام پاشا با جعفر را بفرستاد تا سردار قلعه را بفریفت و قلعه را
 نگذاشت (۸) سپردن امیر (۹) اسحق لیور (۱۰) را چون معلوم شد پیش اصفهد
 فرستاد که دو هزار مرد جمع (۱۱) کردم و پسر چه (۱۲) رود بی نشسته بدین جانب
 باید آمد تا آنچه باید کرد بکنم اصفهد رو بدو نهاد و بگلانی که (۱۳) بسواده کو
 مشهور است رسید امیر ابو اسحق بخدمت آمد و زمین ببوسید و این اول
 فروردینماه که روز نوروز است بود و سال بر پانصد و دو از ده هجریه (۱۴) و نزد
 مرزبان لارجان (۱۵) ابو الحسام فرستاد شیرزاد نام پسر را بالشکر بفرستاد و امیر
 با حرب گرمابه رود با پانصد مرد بخدمت آمد و اصفهد کیخسرو که در آمل بود
 (۱۶) با امیر شهنشاه که قلعه دارا داشت (۱۷) بخدمت آمد و اصفهد شهریار که
 عم زاده ملک بود هم بخدمت رسید و پسر اصفهد زیار لیور علی غاور بخدمت
 آمد اصفهد بجهت (۱۸) با کالجار (۱۹) کولا دل مشغول بود (۲۰) قاصدی رسید که من
 آمدم اصفهد تا باول کنار آمد (۲۱) با کالجار (۲۲) و شهر آشوب (۲۳) آنرا با دو غلامانی

1) Ch. a. 312. 14) گرفته om. و 2) add. و 3) add. و 4) و 5) M. هزاره 6) add. و 7) هزاره

8) add. و 9) 11) بسوانه کوه 10) روده و 12) om کرده 13) قاصدی رسید که من

بائرا با دو غلام 14) با کالجار 15) بالشکر هم 16) M. add. و 17) add. و 18) 19) با کالجار 20) قاصد M. 21) با کالجار 22) و 23) آنرا با دو غلامانی

که از آن حسام الدوله^۱ (بودند بخدمت رسیدند) با همه اسباب پادشاهی و پسران
 ابو (۲) (القاسم) مامطیری (۳) خورشید و سهراب و شیرزاد و قارن بخدمت آمدند
 اصفهید بموس کلاته لشکر گاه^۴ (کرد) و بهرام از ورن لشکر برداشت و براه
 (گیلیان) بآرم آمد و عزم مصاف کرد اصفهید کوچ کرد و بچمنو رفت چون
 دو لشکر بهم رسیدند لشکر بهرام^۵ (اکثر) او را گد داشته بخدمت علا الدوله
 رفتند بهرام منہزم شد و رو بقلعه^۶ (گیلیان) نهاد و اصفهید بآرم بتخت
 بنشست و جلده را تشریف و اقطاع داد و بولایت خود فرستاد و جهت قلعه
 کوزا کوتوال تعیین کرد (۷) بیت هر کرا کردگار کرد عزیز و فتواند کسی که
 (خوار) کند و بعد قاصد رسید که فرامرز بابهرام اتفاق کرد چون کار آمل
 دروین را (۸) (به) برداختند بیای قلعه^۹ (گیلیان) رفتند و متجنیقها ساختند
 و دو ماه آنجا نشستند (۱۰) بهرام (۱۱) (از برادر) (نهار) خواست و امان طلبید
 و گفت سرداری (۱۲) (بفرستید) تا قلعه را بسپارم و مرا امان دهید تا بیرون روم
 اصفهید (۱۳) (شیرمکوت) نام را بکوتوالی قلعه بفرستاد و از پای قلعه (۱۴)
 (برخواست) چون شیرمکوت بقلعه رفت بهرام او را بگرفت و بکشت چون خبر
 باصفهید رسید بغایت دل تنگ شد که شیرمکوت در جمیع ایام در خدمت
 بود سوگند خورد که بعبوض او نابهرام را نفرمایم کشت چاره^{۱۵} دیگر نیست
 و پسر اصفهید شاه غازی رستم هنوز کوچک بود (۱۶) (با کالجار) بن جعفر کولایم
 (۱۷) (را) بانابکی او باز داشت و مقرر کرد که (۱۸) پبایان قلعه^{۱۹} (گیلیان)

ابو الحسام؟ القسم (۲) بخدمت om. رسید (۳) بود M. بودند بخدمت رسیدند (۴)

(۵) بفرستند M. (۶) برادر mtd. (۷) خار (۸) بیت add. (۹) کیلان (۱۰) add. و (۱۱) om.

(۱۲) با کالجار (۱۳) دیگر add. (۱۴) برخواست M. (۱۵) شیرمکوت M. (۱۶) شیرمکوت

om. (۱۷) add. باز (۱۸) کیلان (۱۹) add.

روزی و محاصره کنند چندانکه مستخلص گردانند ۱۱) آنجا رفتند و چنان محاصره کردند که مور را مجال دانه بردن نبود بهرام خواهر خود را پیش اصفهید فرستاد و عفو طلبید که لشکر بر خیزند چون خواهر آمد در پای اصفهید افتاد و تضرع نمود ملتزم او را میزول فرمودند تا از پای قلعه بر خیزند ۱۲) چون برخاستند قلعه را بسپاردند و بطرف رودبار کار مزد بدر رفتند و روان شدند و بدماوند بیرون رفتند و بشهر ری بسطان محمود پیوستند درین موسم سلطان سنجر ۲) (امیر آنرا) بالشکر بگرگان فرستاده بود ۳) محمود ازین خبر دار شد امیر علی ۴) باز را با شصت هزار سوار و پیاده بفرستاد تا ۵) (امیر آنرا) از گرگان بیرون کنند و اصفهید منال نوشت که جهت همین مهم بعلی باز پیوندند مردم طبرستان گفتند ۱) (که) اصفهید ۱) را) نمی باید رفت اصفهید برادرزاده خود فرامرز را ۱) (بالشکر) بعلی باز فرستاد ۲) (آنرا) گریخته بود چون اصفهید فرقت امیر علی با او بد شد و نزد سلطان شکایت کرد که او از اطاعت بیرونست و فرامرز را بگریفت که مرا بومدانی کن و بشهریار کوه ۱) (بر) تا ولایت را بتو دهم فرامرز قبول کرد و باعم خود مخالفت نمود لشکریان چون چنان دیدند فرامرز را بگذاشتند و نزد اصفهید ۳) (رفتند) اصفهید بفریم آمد و علی باز پیش سلطان ۴) (آمد) و فرستاد که بهرام را بالشکر براه دماوند بفرستد تا من از راه پنجاهزار بروم سلطان بهرام را بفرستاد و از دو طرف ولایت درآمدند و ولایت را به بهرام و فرامرز تسلیم نمودند اصفهید ولایت را با ما و اسفهلاران سپرد

مان: ۲) bic و ۲) nald. و ۲) nald. ? ۳) امیر آنرا ۲) برخواستند ۱) om. ۱) add. ۱) in MNI.

رفت ۶) آمدند ۵) آنرا ۴) آنرا ۳)

و بسیاری رفت بخانه که عمه سلطان آنجا بود و براق مینمود تا پیش سلطان
 برود علی باز چون دانست ۱) باز گردید و بسیاری ۲) رفت و نزد خاتون
 فرستاد که اصفهید نزد سلطان میروید و او را شما از درگاه ۳) سلطان / متنفر
 ۴) (میگردانید) اینچنین نیک نینماید علی باز فرامرز و بهرام را بخواند ۵)
 و گفت شما را خدمت سلطان میباید کرد تا شما را نان و جامه بدرد و مثالها
 که ۶) داده بود باز گرفت و بچرم سرا نزد خاتون فرستاد اصفهید جمله را بآب
 بشست و امرا بازگشته بری رفتند و اصفهید در عقب بدرگاه سلطان محمود
 حاضر شد سلطان او را در کنار گرفت و عذرها خواست که آمدن احتیاج
 ۷) (نبود) تو مرا بجای پدری و بهرام را موکل برگماشت تا قلعه ۸) (گیلیانرا)
 بسپرد و بهرام و فرامرز را گفت تا بخدمت اصفهید روند و اصفهید را بسیاری
 فرستاد فرامرز در خدمت بوده پیامد و بهرام چون ۹) (بآمل) آمد باز گردید
 و باملاحة اسعیلیان در ساخت تا قصد اصفهید کنند ایشان منع کردند
 دیگر باره از آنجا نزد سلطان رفت سلطان فرمود ۱۰) اگر ترا نان باید ۱۱)
 (می باید) نزد برادر خود ۱۲) رفتن چون از سلطان جواب بشنید خراسان
 رفت و بدرگاه سلطان سنجر ملتجی ۱۳) (شد) و میان سلطان محمود و سلطان
 سنجر مخالفت بود سنجر بالشکر خراسان روی بعراق نهاد و نزد اصفهید
 فرستاد که با اتفاق میباید کردن چون ۱۴) با سلطان محمود در عهد بود تکامل
 کرد و نرفت تا سنجر با محمود در هفتاد پولان همدان مصاف داد و محمود را

گیلان ۷) نیست ۸) add. ۹) add. ۱۰) add. ۱۱) می باید ۱۲) add. ۱۳) om. ۱۴) add. ۱۵) آمد ۱۶) که M. add. ۱)

اصفهید add. ۱۲) کشت ۱۳) می باید add. ۱۴) om. ۱۵) که add. ۱۶) نا آمل ۱۷) را

بشکست و خواست که بمرور و در راه نزد اصفهید فرستاد که در مصاف
 عراق با ما نبودی بخراسان میباید آمدن اصفهید گفت من (۱) از بخورم بودم
 و علت نقرس دارم فرزند رستم را که ولی عهد منست بخدمت میفرستم
 و بفرستاد و رستم به بسطام بسطام رسید و چهار ماه در نیشاپور ماند و سبج
 با او خاطر خوش نکرد و مشواتر شکایت میکرد تا سبج رستم را باکراه از
 نیشاپور باز فرستاد و فرمود که اصفهید را بجهه حال میباید آمدن اصفهید
 گفت که سلطان اگر مرا میخواهد بهرام را میباید نزد من فرستاد سلطانرا
 این سخن ملایم نیشاد و خشم زیاده شد و منشور ولایت جهت بهرام فرمود
 نوشتند و بهرام را بایست هزار مرد بگراگان فرستاد اصفهید خواست که
 لشکر جمع کند مردم ولایت مخالفت کردند و گفتند بهرام برادر مهربان است
 و سلطان منشور بدو داد ما نمیتوانیم بانو موافقت (۲) نمود محمد حبشی که
 از امرای کبار بود با سه هزار مرد (۳) فغاننا به پنجاه هزار آمد و تمامی لشکر
 ساری نزد بهرام رفتند مگر مردم (۴) (باول) کنار و نواحی آمل که با اصفهید
 اتفاق کردند چون اصفهید طاقت مقاومت نداشت روی بساری نهاد
 لشکر خصم متعاقب بساری رسیدند اصفهید بآرم شد و رستم بن دارا
 برادرزاده اصفهید در همیشه بود بهرام بالشکر خود (۵) (در همیشه) بحرب رستم
 (۶) رفت و یکماه شب و روز جنگ کرد و بار رستم بر نیامد عاقبت آتش در
 (۷) (نواحی همیشه) زد و چنان بسوخت که در آن موضع (۸) (مقدار) خلال چوب

1) add. 2) add مکمل 3) M. بول cf. p. ۲۲۱, l. 13, 4) add.

مقداری (۷) am. 6) همیشه 8) um. 5) چون

نماند مردم برستم گفتند که از تبشبه بدر میباید رفت گفت حصار بر جاست
 بنشینید اگر ولایت بسوخت من بهزیمت نزد عم خود نیروم بیت این
 دولت سرمستم هشیار شود روزی * وبن سخت گران خوابم بیدار شود
 روزی * اصحاب (۱) با جمعهم گفتند (۲) که ما نزد عم شما عذر واقعی نخواهیم
 فایده نمیکرد و بیرون نرفت چند آنکه آتش در در و دیوار حصار افتاد و نتواستند
 دفع (۳) (کرد) مردم بگذاشتند و هر یک سر خود (۴) (گرفتند) و رستم نیز بگذاشت
 ویراه سی رستاق بدر رفت و برادر او بهمن نام با او همراه بود چون
 بکوهستان رسید دست در خانهای مردم بادنزی که با بهرام (۵) بودند نهاد
 و بخرابی مشغول گشت و ولایت سی رستاق را با پنجاه هزار متصرف شد و لشکر
 جمع کرد و راه برایشان مسدود کرد و جمله اموال که ترکان غارت کرده
 میبردند باز ستاندند و برادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد تا اسفسالار
 بهرام را بگیرد و بکشت و علی بن اللیث پسر بهرام از دامغان لشکر آورده
 بود با او حرب کرد و بشکست اصفهید علا الدوله چون ازین (۶) (حال) باخبر
 شد لشکر بفرستاد و نوکران و عالمان بهرام (۷) را هر جا که بودند بگیرفتند و بعد
 از آن لشکر طبرستان را از (۸) (گرگان) و لاریجان و رویان جمع کرد و تبشبه آمد
 تا محمد حبشی (۹) و بهرام را از آن حال خبر کردند ایشان (۱۰) (بالشکر) بمقابله
 آمدند اصفهید پسر خود شاه غازی رستم را (۱۱) (لشکر داد و بمنقلا) فرستاد
 شاه غازی بی توقف چون شیر شززه بالشکر جرار برفت بیت چو مرد بر

۱) om. ۲) add. ۳) که ۴) کردن ۵) add. ۶) همراه ۷) add. ۸) احوال ۹) add. ۱۰) om.

۱۱) om. ۱۲) بالشکری بمنقلا ۱۳) و om.

هنر خویش ایمنی دارد * رود بدیده دشمن مجستن پیکار * و چون او در
مصافی جولان مینمود پدر در حال سوار شده بدنیال پسر روان شد و با
رسیدن پدر (۱) رستم آنچه رسنی بود (۲) کرده بود اکثر مخالفان را به نیغ
بیدریغ بگنجانید و بعضی را دستگیر (۳) کرده محمد حبشی و بهرام منهزم
گشته بگرگان رفتند بعده علی شیرزیل (۴) نامی که قلعه روئین از آن او بود
(۵) و اصفهید قارن آن قلعه را گرفته بوده است و خراب ساخته علی شیرزیل
احوال را بسططان سبخر عرضه کرد و سلطان قلعه را بدو داد تا (۶) آبادان
سازد همچنان (۷) آبادان ساخت و ذخیره نهاد و اصفهید چون از مصافی (۸)
(تاوانی) فارغ شد بفرمود تا شاه غازی (۹) رستم برود و آن قلعه را از او
بستاند شاه غازی بر آنجا رفت و یکماه جنگ (۱۰) کرد علی شیرزیل چون
دید که فایده نمیکند زبان باستغاثه برکشاد و کلید قلعه را بیرون فرستاد
و قلعه را بسپرد بیت تیغ و کفن (۱۱) گرفت و فدا کرد جان خویش * آمد بیرون
ز قلعه و بگذاشت کارزار * رخ بر بساط شاه جهان چو مکه بر نهاد * از کردهای
خویش بجان خواست زینهار * شاه غازی ابراهیم بوسغان را آنجا بنشانند
و همیشه نزد پدر (۱۲) رفت بعد از آن اصفهید کوچ کرد و باسترآباد شد و همان
روز فرامرز و طغرل بخدمت رسیدند و بعد از آن نزد محمد حبشی فرستادند
که بهرام را می باید بمن (۱۳) سپردن) و الا جنگ را آماده باش محمد حبشی
چون سخن بشنید فی الحال بالشکر (۱۴) روی باو آورد اصفهید نیز لشکر

۱) om. 1^a) add. ۲) رستم ۳) کرد ۴) نام ۵) om. ۶) آبادان ۷) تاوانی ۸) کرده ۹) ناولی ۱۰) آید ان ۱۱) آمد ۱۲) سپرد ۱۳) کرد ۱۴) لشکر

را بوی کرد (۱۰) سپرد (۹) آمد (۸) گرفته

بدروازه گرگان کشید و یا هدیگر مصاف دادند بیت بجز اندرون بانگ
 پولاد (۱) (خاست) * باهر اندرون آتش ویاد (۲) (خاست) * ز آواز گردان
 بلرزید کوه * زمین آمد از نعل اسپان ستوه * محمد حبشی چون پای
 مقاومت نداشت منورم شد و لشکر اصفهبد (۳) (بادوسپان) بدنبال او بتاختند
 (۴) (وجهی) یحیی را بقتل آوردند و محمد حبشی بخراسان رفت بهرام دیگر
 باره نزد سلطان مسعود رفت و دعوی کرد و توقع نمود که مرا اگر لشکر
 بدهید من ولایت طبرستانرا جهة شما مسخر گردانم چون این خبر بسع
 اصفهبد رسانیدند بزرگانرا (۵) (بخواند) و گفت بهرام آنچه ممکن بود بامن
 کرد و اکنون باز لشکر من ستانند تا بیاید و ملک را خراب (۶) (کند) و پدرم
 مسام الدوله گفته بود که این بهرام (۷) (لجوج) و فضول است و بدست تو هلاک
 خواهد شد اکنون ندبیر دیگر نیست و جاره بجز دفع او نمیدانم و جاسوسان
 برانگیخت تا محل و جایگاه بهرام را بدانند و تحقیق کنند که آرامگاه او کجاست
 چون تحقیق کردند بعضی از معتمدان و موافقان خود را (۸) (بفرستاد) تا
 نردبان نهاده) بخانه آورفتند (۹) و او را خفته بزوبین هلاک کردند (۱۰) و بعد از آن
 طبرستانرا اصفهبد بی منازعتی حکومت میگرد (۱۱) (چندانکه) سلطان سنجر
 باز بعراق (۱۲) می آمد و نزد اصفهبد فرستاد که بما می باید پیوست اصفهبد
 (۱۳) براق نمودن را سلطان از سنان گذشته بود (۱۴) (اصفهبد از راه و به
 هازم شد خبر رسانیدند که برادرزاده سلطان هری یدرگاه اعلا (۱۵) آمد

7) لجام (6) سازد (5) بخوانند M. 4) وجه M. 3) بادوستان M. 2) خواست M. 1)

in M. arab. 11) چندان (11) و om. 10) اورا M. 9) بنرد بان (8) بفرستادند

آمدند M. 14) — 13) om. — 15) براق تا M. add. 12)

وقتنه نشست ۱۳) اصفهید بازگشت و بساری آمد چون سنجر کلر عراق را (۱)
 (تمام) انجام نمود باصفهید رسانیدند که سلطان بغداد برادرزاده خود مسعود را
 بولایت ۴) (توچی) ۵) (میفرستد) اصفهید شاه غازی رستم را بآرم فرستاد
 و فرمود که سر ۱) (راه) را احتیاط نماید ۲) و تنگه کلیس را علی زرین کمر
 محافظ بود نزد شاه غازی فرستاد که سلطان مسعود رسید و نگذارم که
 از تنگه بگذرد اما بعد احتیاج است شاه غازی برنشست ۳) (و در بند)
 کولا رفت و آنجا فرود آمد و فرمود که او را راه دهید تا در آید چون مسعود
 بگردآباد رسید اصفهید نزد او فرستاد که همانجا فرود آید و اعلام ۴)
 (نماید) که ایشان چون آمدند اگر بخصومت می آید خود قصه معلوم
 باشد مسعود رسولی را باخفه ۵) (و هدایا) نزد اصفهید فرستاد که من بهمانی
 آمدم و ازین راه باسترآباد خواهم رفت و بدینجمله عهد نمودند اصفهید
 فرستاد و او را بخانه ۶) (آورد و سه روز مهمانی کرد و بعد از آن بساری برد
 اصفهید علا الدوله استقبال نمود و بسرای خود فرود آورد و یکماه مهمانی
 کرد و بعد از آن پیشکش کرده روان ساخت و بعد از مدتی سلطان سنجر
 نزد اصفهید فرستاد که تو خویشاوند منی و مدتهاست که نزد ما ۷) (نیامدی)
 بهمه حال اشتیاق صحبت داریم میباید که بیائی و توقف نکنی اصفهید گفت
 من پیر شدم ۷) (فرزند انرا) بفرستم تا در خدمت ۸) (تو) باشند قبول نکرد
 و در آن وقت سلطان مسعود ۸) (را) بنزد خود ۹) (خوانده) بود و مسعود را

آورده ۵) گرد آید. ۱۱. ۴) و در بند ۳) و ۲) om. ۲۴) بفرستد ۲) نومی. ۱۱. ۱۴) om. ۱)

آمد ۵) om. ۵) فرزند را ۷) نیامدی ۶) و om.

باز بگرگان فرستاد و شهریاره کوه را از اصفهید باز ستاند بمسعود دادند مسعود بگرگان رفت و اصفهید شاه غازی (۱) رستم) دست بقتل ملحدان دراز کرده هر جا که اسمعیلیان را می یافت امان (۲) نمیداد) و سبب مخالفت شاه غازی رستم با ملاحده قبل ازین در فصل کیکاوس استندار و مخالفت او با شاه غازی (۱) رستم) مشار الیه ذکر رفت و بعضی احوال او نیز آنجا نوشته شد که (۲) (محل) مقتضی آن بود و آنچه اینجا نوشته میشود هم در محل است غرض که روزی اصفهید شاه غازی (۳) در میان محله میگذشت ملحدی از گوشهٔ دکانی برجست و درو آویخت و کردی بدو زد نوکران فی الحال ملحد را بکشتند چون خبر بپدر او علا الدوله رسید گفت رستم را کارد کجا زده اند ترسیده با نه (۱) رستم) گفت باقبال مخدومم کارد زده اند اما سهل است و وقتی دیگر هم شاه غازی از آمل بساری (۲) آمد دو ملحد فرصت یافتند و در مالتی که اصفهید چیزی خواست خوردن یکی زویینی (۱) (پهلوی) اوزد چنانکه از آنجانب بدر شد (۳) (نوگری) (۴) (خشتی) بر پشت (۵) ملحد زد و بینداخت و بکشت (۶) (و آن) ملحد دیگر کارد (۷) (کشید) و در میان نوکران اصفهید افتاد و چند نفر را کارد بزد تا او را نیز بکشتند اصفهید را پهلوی دریده بود اما امعرا خللی نرسید و گفت مرا هم مردن نیست این سخن را بپدر (۸) (چنان) (۹) (برسانید) که او غمگین نگردد علا الدوله چون خبر بشنید بآمل آمد و زخم پسر را بدید ملول شد و صدقات بمسئقان داد این خبر بمسعود رسید

بر پهلوی (۱) می. add. (۲) محله مسجد زنگو. (۳) ملحد (۴) نمیدادند (۵) ۱۰۱۱. ۱۰۱۲

آنچنان (۶) و. add. (۷) کشید (۸) و (۹) آن. add. (۱۰) خشت (۱۱) حسین شیره زیل. (۱۲) ۴۰

لشکر کشید و بشهر یاره کوه آمد اصفهید پسر را بولیکنان بنداشت^۱ و بپارمان رفت قاصد^۲ (آمد) که مسعود بنزدیک تمیشه رسید اصفهید سابق الدوله قزوینی را که از شجاعان و مبارزان درگاه بود منتقلا فرستادند و منعاف اصفهید نیز از آرم نماز^۳ (شام) گذارده ایلغار^۴ (نموده) بمسعود رسید و لشکر مسعود متفرق شده بودند و بطلب علوفه و تاراج و تالان رفته و غافل از ایلغار اصفهید نشسته اصفهید آنچه وظایف جلالت و مردانگی بود بتقدیم رسانید بسیاری را از لشکر مخالف بقتل آورد و بعضی را مقید ساخت و تا «قاضی گیلایه بعقب رفتند اصفهید بعد از فتح سه روزه تمیشه بود کیای بزرگ الداعی الی الحق ناصر^۵ (الحق) ۴) با پنجهزار مرد^۶ (دیلم) همراه گشت و چون خبر بمسعود رسید کوچ^۷ (کرد) و بگریخت اصفهید بفرمود تا مردان کار کین ساختند و در عقب نیز ناخند و بسیاری از لشکر مسعود را بگرفتند و بعضی را بقتل^۸ (رسانیدند) ۸) (و وقوع) این حادثه در سنه ۱۰ (احدی) و عشرين و خمسایه بود این خبر بسطان سخر رسید در غضب شد و امیر ارغش از سلطان درخواست نمود که من بروم گفت بکنوبت رقی و هیچ نکردی ارغش گفت غرض آنست که عند آن بخواهم و ارغش والی دامغان بود که ذکر^۹ (او) گذشت اصفهید چون بقلعه کوزا آمد رسولان ارغش رسیدند و پیغامهای درشت آوردند اصفهید بخندید و گفت این نرك الحق است اورا جواب نمیباید گفت من همان علا الدوله علی ام و او همان ارغش

۱) تا M. با pro ۱۶) لاحق M. ۴) لنگرود ۵) کرده ۳) را ۲) رسید ۱۹) شمار نام ۱۰) ۱۱)

آن ۱۱) احد M. ۱۰) و واقع ۹) آوردند ۸) و کرده ۷) om.

اصفهد بازگشت و همیشه آمد و ارغش باسترآباد رفت اصفهد مرداویج را که تاج الملوك (۱) (میخواندند) بتمبشه بگذاشت خبر (۲) (شد) که قراجه ساقی بالشکر عراق بیغداد (۳) رفت) و مسعود نیز بدو پیوست (۴) سلطان اشارت فرمود که ارغش بالشکر باز گردد و بدو (۵) (پیوندد) بنابراین ارغش باز (۶) (گشت) و نزد اصفهد نیز اشارت شد که ترانیز باید بدد ما آمدن اصفهد گفت (۷) من مرد پیرم نمیتوانم آمد اما مرا (۸) (فرزندان) جوان (۹) (هستند) یکی را بفرستم سلطان (۱۰) (فرمود) که چون فرزند را (۱۱) (بفرستی) رستم را (۱۲) (بفرست) اصفهد پنجهزار مرد ترتیب (۱۳) (کرد) و بارستم (۱۴) (نزد) سلطان فرستاد چون بهمدان بعسکر سلطان رسید سلطان خود سوار شد و با امیر قماچ که دوست اصفهد بود بعرضه گاه لشکر رستم آمد (۱۵) (ورستم) لشکر خود را (۱۶) چنان ترتیب کرده بود که سلطان را از آن آرایش و یاسامشی عجب آمد سلطان رستم را تسلی بسیار داد و فرمود (۱۷) تا فرود آیند همچنان فرود آمدند تا روزی (۱۸) (دیگر که) قراجه بمقابله رسید و مصاف داد اول کسی که بر صف دشمن زد اصفهد رستم بود و بهر جای که مبارزان لشکر او حمله میکردند خصم منهزم می گشتند ناگاه سواری در آمد و نیزه بر (۱۹) (پشت) اصفهد زد و از اسب فرود آورد (۲۰) (وسواری) دیگر رسید و خواست که شمشیر بر اصفهد زند امیر ابو شجاع (۲۱) (بر) سر اصفهد افتاد و شمشیر

من (۱) add. (۲) کردید (۳) پیوست (۴) و (۵) M. شد (۶) M. add. (۷) رسید (۸) میخوانند (۹)

گرفت (۱۰) M. فرست (۱۱) میفرستی (۱۲) فرمودند (۱۳) M. (۱۴) فرزندان (۱۵) M. (۱۶) فرزندان

در (۱۷) M. (۱۸) و سوار (۱۹) M. (۲۰) om. (۲۱) om. (۲۲) add. (۲۳) add. (۲۴) M. (۲۵) پیش (۲۶)

بر امیر شجاع زد و هر دو دست امیر شجاع بیریدند و بیفتانند و زخمی 1) (چند) بر اعضای او رسانیدند تا نوکران اصفهید رسیدند او از سر 2) (او) برنخواست چون نوکران رسیدند و مخالفان را دور کردند اصفهید برخواست و ابو شجاع را گفت زنده گفت آری اما 3) دست ندارم گفت غم مخور که اگر یک لقمه نان باشد اول بدن تو خواهم نهاد 4) اصفهید با همه 5) (زخم) که خورده بود باز سوار شد و حمله نمود و در میان قلب لشکر راند و آن ترک را که بدو 6) (نیزه) زده بود بشناخت و شششیر نیز سر 7) (اورا) برداشت و بقلب قراچه راند و حسین کرد پسرکی که 8) (شیشه) چهره رستم بود 9) (بمقابل) قراچه افتاد و قراچه را به نیزه برگرفت و از اسب 10) (انداخت) چنانچه لشکر مشاهده کردند و اسب قراچه را بکشید و ببرد اما قراچه را نشناخت امرای سحر چون 11) چنان دیدند قراچه را از دست حسین 12) (کرد) باز ستانند و نزد سلطان بردند و با هم نزاع میکردند که قراچه را من گرفته ام سلطان فرمود 13) (که) از قراچه بپرسند که ترا که گرفته است قراچه گفت آنکه 14) (مرا گرفت) نام بخد مت گاری شاه مازندران باز داد و اسب مرا آنکس دارد چون سلطان معلوم کرد 15) که آنکس نوکر شاه غاری رستم 16) (بود) خود سوار شد و برسم پرسش زخم اصفهید و هم بعذر خواهی گرفتن قراچه نزد اصفهید رفت و روی او را ببوسید و گفت احسن است ای شیربچه اصفهید

زخم 1) زخمی 2) و 3) add. هر دو 4) برخواست 5) اصفهید 6) جندی 7)

تا 8) M. 9) ترک 10) چنان 11) add. 12) بینداخت 13) بمقابل 14) شیشه 15) om. 31. 16) او 17)

ست 18) که 19) add. گرفته است 20)

اسپ قراچه را فرمود تا پیشکش سلطان کردند و حسین کرد را ده هزار
 (۱) (دینار) صلہ داد و ده هزار دینار دیگر بولایت زارم (۲) (سجلی) ویرات
 نوشت سلطان چون زخبای اصفهید را دید محفۀ (۳) (خاص) خود را بفرستاد
 تا اصفهید را بهمدان بردند چون سلطان عازم خراسان شد اصفهید نیز
 صحت یافته بود و محدودری بمعسکر رسید و تا خوار همراهی کرد (۴) اصفهید
 (۵) (زرا) تشریف داد و نزد پدر روانه ساخت و نامه در باب تحسین او نوشت
 و جمله حاجات او را روا گردانید (۶) و چون او (۷) (بنزدیک) (۸) (شهر) رسید
 پدر استقبال نمود و بر روی او را بوسه داد و اصفهید بیست و یکسال
 بماند در آن حکومت کرد و عمرش از شصت گذشته بود که علت فقرس پیدا
 (۹) (کرد) و بعد از آن چنانچه ذکر رفت عباس بالشکر بیامد و بعد از آن
 شاه غازی را بامنوچهر لارجان خصومت در میان آمد و از آرم لشکر برداشت
 و براه انجدان و آبندان کوه تاخت برد و براه (۱۰) (پردمه) در آمد و منوچهر را
 خبر کردند پیش باز آمد و با او حرب کرد و او را منهزم ساخت و هزیمت برو
 افتاد و نوکران شاه غازی (۱۱) (بسیار) بقتل (۱۲) (آمدند) چون بانهزام بآرم
 بخانه خود (۱۳) (رفت) حرم او که عم زاده او بود جویی که عورات را جهت
 چنبرها بافیدن بکار (۱۴) (آید) و آنرا وتره میخوانند برگرفت و پیش باز آمد
 و گفت ای بی هیئت از گل و زآگ فروش لارجانیک گریخته بخانه من می
 آئی (۱۵) چگونه باوند باشی و بخانه من چه کار داری اصفهید گفت ای دختر

1) om. 2) سجلی (sic) in M. oblitter. 3) خواص 4) M. add. و 4^o MM. 5) om. 6) اورا

7) آمد 10) بسیاری M. 9) پردومه 8) کرده بود 7) شهریار 6) بنزدیکی M 5) و

نو. add. 13) می آمد 12) آمد

عم راست میگوئی و بازگشت و گفت اگر این عیب را بهتر مبدل (۱) (سازم) بخانه نو بیایم والا آنچه (۲) نو میگوئی حق بطرفست و بتلاری رفت و لشکر جمع کرد و تا کهرود ناخت برد و جلّه آن ولایت را خراب (۳) (ساخت) و رز (۳) باغ را فرمود بچیدن و چهار صد مرد لارچانی را بفرمود بگرفتند و گردن زدند و آن ملک را مسخر ساخت و بازگشت و بخانه آمد زن گفت اکنون در آن که تو لایق شوهری منی و بعد از آن هر دو ماه بکنوبت بلارچان ناخت میکرد و بعد از آن منوچهر عاجز (۴) (شد) و مردم او بشاه غازی پیوستند و سبب این خصومت آن بود که بشاه غازی چنان رسانیدند که روزی منوچهر پرسید باشد بلغظ مازندرانی که شال مازدرون (۵) (کو) یعنی شغال مازندران کجاست بعد از آن شاه غازی چون بعراق بمحضرت سلطان پیوست و منوچهر نیز گریخته آنجا بود از امرای دیوان التماس نمود که میان من و اصفهید صلح بکنید و ازو درخواستی بکنید چون امرای شفاعت کردند اصفهید گفت بالله که از خون او نمی گذرم و هرگاه (۶) (که) باشد او را خواهم کشتن مگر بدیوان حاضر گردد و بحضور امرای بگوید که منوچهر که سگ خورده است (۷) و بزرگان گفته اند واقعا آنچه گفت (۸) (که) خورده است اصفهید گفت بسر سلطان که تا (۹) (بدیوان) بحضور جمیع بلغظ خود اقرار نکند ممکن نیست چون چاره نبود منوچهر بدیوان حاضر شد و گفت منوچهر که سگ خورده است (۱۰) شاه غازی گفت اکنون بخشیدم

(۱) out. (۲) add. (۳) M. add. (۴) کرد (۵) نو add. (۶) کرد انم (۷) و (۸) کجو (۹) کشت (۱۰) کرد انم

و (۱) M. add. (۲) دیوان (۳) کوه سگ

برو و ملک خود را محافظت کن و بار دیگر ازین ژاژ (۱) (مخای و جون
اصفهد علا الدوله حسن را روزگار برآمد شاه غازی برو مسلط شد و جلّه
خدمتگاران او را بنزد خود (۲) (برد) و نزد پدر (۳) (فرستاد) که قلعه دارا را
بمن بسیار پدر گفت تا زنده ام بگذار (۴) تا اینجا باشم نشنید و خشم کرد و گفت
توبه کرده ام و علم فقه و آداب دین می آموزم چون پدر دید که (۵)
چاره دیگر نیست قلعه را بدو داد و شاه غازی (۶) (کوتوالی) که صلاح میدانست
بقلعه فرستاد و در آن عنقریب خوارزم شاه بگراگان تاخت آورد و رستم کبود
جامه را بگرفت کبود جامه دو بیت نوشته نزد شاه غازی (۷) فرستاد و آن
دو بیت اینست (۸) (رباعی) بی هیچ خیانتی و بی هیچ گناه * خوارزم شهم
بند نمودست ای شاه * در باب مرا و گر نیایی ناگاه * گوئی که دریغ رستم
انا لله * شاه غازی چون (۹) (این) ابیات (۱۰) (برخواند) بی اجازت پدر برنشست
و از آرم باسترآباد رفت (۱۱) (و فر داد) بگراگان شد و چند نفر از معتمدان را
نزد کبود جامه (۱۲) (فرستاد) تا نزد او باشند (۱۳) و ناگاه بخیمه خوارزم شاه
(۱۴) (شد) و شاه را سلام کرد شاه او را فرمود تا فرود آرند و شربت کشند
گفت فرود نمی آیم و شربت نمیخورم تا کبود جامه را خلاص (۱۵) (ندهی) و بمن
نبخش خوارزم شاه گفت (۱۶) (من) او را (۱۷) (کشته ام) شاه غازی گفت من
فرستادم و او را دیدم زنده است و موکلان من نزد او می باشند شاه
گفت چون چنین است و خاطرت چنین میخواهد خون او را بتو بخشیدم

(۱) ندبیر V. et al. (۲) تا add. (۳) فرستادند (۴) بردند (۵) و om. مخور و بعد از آن (۶)

(۷) in M. S. del (۸) و فر داد (۹) بر خواند (۱۰) om. (۱۱) بیت (۱۲) رستم add. (۱۳) کوتوال

کشتند (۱۴) رفت (۱۵) و om. (۱۶) بفرستاد

و فرمود تا کبودجامه را بند برداشته باصفهیر سپردند شاه غازی نوکر خود را گفت اورا برنشان (۱) (وبه همیشه) بپر و فرود آور چون روانه (۲) (ساخت) خود فرود آمد و شربت (۳) (بخورد) و بعد از آن نوکران او که در تقب (۴) او بودند بدو رسیدند (۵) و دست خوارزم شاه را ببوسید و وداع کرد (۶) و سوار شد و برفت (۷) و همیشه آمد چون پدر ازین جراه خیر دار شد اورا ملامت کرد که اینچنین (۸) (غیبایست) کرد (۹) (بجواب) گفت بسر شما که یک (۱۰) (سواره) تا خوارزم شاه میرفتم تا رستم را خلاص دهم و برادرش تاج الملوك مرد اویج دانست که باوجود شاه غازی درمازندران اورا (۱۱) (کلری از) پیش بفرود بی اجازت پدر نزد سلطان سنجر رفت و بخدمت او مقام محمود یافت چنانچه سنجر بکلیله بی او نشست و در مجلس شراب و شکار و عیش و طرب همیشه مصاحب بود و لطف طبع اورا صفت (۱۲) (نتوان) کرد (۱۳) (ودو بیستی) (۱۴) نوشت و نزد برادر فرستاد و آن بیت اینست (۱۵) (رباعی) پیوسته برادرم مرا درخواهد * همواره پدر (۱۶) (بیرون) ز کشور خواهد * هنگام صبح هر دورا (۱۷) (سرکس وزن) * بی آن نبود (۱۸) (صبا) که داهر خواهد * شاه غازی چون (۱۹) این ابیات برخواند خشم (۲۰) زوی) زیاده (۲۱) شد و ویی رخی را شعار خود ساخت (۲۲) و بیست و چهار سال حاکم طبرستان بود و پدر در حیوة بود چون آخر عمر او رسید

7) و چون M. و (6) om. و (6) و سوار شد. ad. (3) او. ad. (4) خورد (5) کرد (2) و تا همیشه (1)
 M. (14) و om. نوشته (15) و بیست (12) نمیتوان M. (11) کلر (10) سوار (9) جواب (8) نیاست
 (19) om. 20) این add. (18) بتا. nl. نیا (17) پر کس. M. زن V. (16) بیرون (15) بیت
 و om. (21) کرد

واز عبر خود مایوس گشت اورا بخواند وگفت ترا بوصیت حاجت نمی بینم
 که بی وعظ (۱) (متعظی) ویی وصیت مستیقط ملک طبرستان را بجهت نو از
 معاندان بآک کردم اگرچه جهاننداری را گذاشتن کار عظیم است اما
 کسی را که چون نو (۲) (خلفی) بماند ذکر او باقی خواهد بود و میدانم که نو از
 مرداویج آزرده اگر وصیت کنم فایده ندارد اما قارن را که کهنتر برادر
 تست بنو سپردم و ابو الفضل وزیر بر من مبارک بود (۳) (بر نو نیز مبارک
 خواهد بود) چون وصیت را تمام کرد بکنج بنشست تا وعده حق در رسید
 و دعوت ایزدی را الیک جواب فرمود اورا از همیشه بساری آوردند و دفن
 کردند چون آنچه شرایط آن بود بجای آوردند بمصالح ملک شروع کرد
 و هیچ کسی را در طبرستان زهره آن نبود که سر از رقبه اطاعت او بدر
 برند اما طرف داران که ملوک (۴) (طوایف) بودند دانستند که آنچه باید
 او پیش میرفت با او نخواهد رفت پنهانی بتاج الملوک فرستادند و گفتند
 که ما بنده و فرمان برداریم و طاقت برادر تو نداریم تاج الملوک بسطان
 بمقام فرستاد که خدمت درگاه تو برای این روز میگردم که مرا بملک من
 (۵) (برسانی) و بخانه پدر فرستی اکنون اینست که (۶) اهل ملک (۷) (مرا) می
 مالمند اگر عنایت فرمائی بانضمام سایر بنده نوازی خواهد پیوست سلطان
 بامرا فرمود که میان او و برادر ملک را قسمت مینماید (۸) (کرد) (۹) قشتم
 نام را باده هزار مرد فرستادند و با او رسولی همراه کردند تا اول شاه غازی
 (۱۰) را تعزیت بدر (۱۱) (بگویند) و بعد از آن طلب صلح فیما بین برادر و او

(۱) (متعظی) (۲) (خلفی) (۳) (بر نو نیز مبارک) (۴) (طوایف) (۵) (برسانی) (۶) اهل ملک (۷) (مرا) می

مالمند (۸) (کرد) (۹) قشتم (۱۰) (بگویند) (۱۱) (بگویند) (۱۲) (مرا) (۱۳) (مرا) (۱۴) (مرا) (۱۵) (مرا)

۱) (نمایند) چون تاج الملوك مرد اویج با امیر (۱) قشتم بتیسه رسید جمله مردم با استقبال او رفتند و بهوا و ولای او برخاستند و قلعه چینه را بنصرف خود (۲) (در آورد) و مادر فخر الدوله گرشاسف را بخواست چون رسول پیغام سلطان را بشاه غازی رسانید گفت اگر مرد اویج برادر من بودی از من توقع (۳) نعمت میکردی و مرا خدمت مینمودی چون خدمت سلطان میکنند نعمت هم از آنجا توقع میباید داشت چون رسول باز گشت و پیغام (۴) (را بتیسه) (۱) بقشتم و مرد اویج رسانید ایشان (۵) (باستندار و مرزبان لاریان نامه نوشتند) و طلب مدد نمودند مجموع (۶) (رو) مرد اویج نهادند ویر ولای او کسر موافقت یسند شاه غازی چون مطلع گشت از آرم (۷) (بشیرگاه) رفت و آنجا هم نتوانست بود بگرد آباد نقل نمود (۸) مردم (۹) (بومدان) مرد اویج را بالشکر بر سر او بردند و اصفهید یخبر (۱۰) (از آن) هجوم بگرماوه رفته بود چون وافق گشت بدر آمد و سوار (۱۱) (شد) و روی بجانب ساری نهاد و بمشک آباد رفت و از آنجا (۱۲) (به بهر میر) آمد و در قصبه بازرگان چون (۱۳) (بقرید) دونگا رسید ابو الفضل دابو را گفت دابو را بتو سپردم برو و نرك را برای مصلحت به بین دابو دست بوس کرد و برقت شاه غازی مرزبان آباد رفت و خود را بقلعه دارا (۱۴) (افگند) استندار و مرزبان لاریان خود را بتاج الملوك رسانیدند و اتفاق بیای قلعه دارا آمدند و گرد (۱۵) (او)

inv. in M. del. 8) بتیسه؟ او بتیسه (۴) نعمت add (۵) در آوردند M. (۲) قشتم (۱) نمایند (۱)

بومدان (۱) و add (۸) بشیر دو (۷) روی (۶) ایشان مدد نمودند و باستندار ordine

و (۱۳) رفت (۱۴) بقصبه (۱۵) بهر میر؟ (۱۲) کشت (۱۱) از آنجا in M. del. 10)

فروگرفتند و اصفهید رستم را که اسپهسالار آمل بود لشکر دادند (۱) (زوبه پای
 قلعه سوانه) کوه فرستادند چون آنجا رفتند قلعه را بسپرد و ضبط کردند
 (۲) و قشتم بیای (۳) ایلال رفت که پسر شاه غازی بایک خواهر آنجا بود
 چون علا الدوله حسن که پسر شاه غازیست از آمدن لشکر و امیر (۴) قشتم
 واقف گشت خواهر را بقلعه بگذاشت و خود از قلعه بیرون آمد و بری رفت
 امیر (۵) قشتم قلعه (۶) ایلال را مسخر گردانید و دختر اصفهید را بالشکر
 خود (۷) آورد (تاج الملوك فرستاد و از و باز گرفت و نزد (۸) خود برد اصفهید شاه
 غازی پسر تاج الدین (۹) (نورانشاه بن) زردستان چناشک را بقلعه بنوا
 داشت (۱۰) (از) بیرون قلعه (۱۱) (آواز دادند) که ماده فرا گیرید و نریجا دهید
 چون این آواز بقلعه رسید مردی بود عز الدین حسن کیا نام نزد اصفهید
 رفت و گفت گرفتم (۱۲) (که) حق تعالی اقبال از تو باز گرفته باشد مردی را (۱۳)
 از تو باز گرفته است بفرما تا پسر تو را شاه را گردن بزنند و سر را بزیر
 اندازند همچنان فرمود (۱۴) (کردند) و مدت هشتماه لشکر ترك (۱۵) (بمازندان)
 بودند و قلعه نیز در محاصره بود و مرد او بیچ هیچ نتوانست کرد و مازندان
 بکلی خراب شد و ترکان (۱۶) (بتنک) آمدند (۱۷) (باز) اهالی مازندان به نوایی
 نزد اصفهید فرستادند و درخواست چریه خود کردند اصفهید باخدای خود عهد
 کرد (۱۸) (که) بدین گناه هیچ کس را عقوبت نکند و انتقام نباید استندار
 کیکلوس و مرزبان لارجان نیز کس فرستادند و گفتند (۱۹) (ما بهدیگر وصلت

om. (5) خود add. (4) داد و (3) اولاد. (2) قشیر. قشیم. (1) و پهای قلعه سواد 1)

بتنک 14 در مازندان (10) کردن بزدند (9) نیز. add. (8) om. (7) آوردند (6)

ما با (9) تا 11)

چون سلطان را گفتند که اینچنین میگوید گفت حق بجانب اوست هر کرا چنان پسر کشته شود بقین ۱) که ازینها بگوید چون سلطان سنج را لشکر غزان بشکستند و گرفتند چنانچه در ۲) (تواریخ) ایشان مسطور است بیشتر امرای ۳) (سلطان) سنج پناه باصفهید بردند درین وقت مردم ولایت خالی از اضطراب نبودند و قلعه ۴) استوناوند را عباس از ملاحظه ستانده بود و ترکی سپرده اصفهید قلعه را از ترک بخرد و فیروزکوه را نیز محاصره کرد چون دانستند که فایده نمیکند و می ستانند آنرا نیز باصفهید فروختند و جمله ولایت دماوند و آن نواحی بتصرف او درآمد اما او را هیچ کلری از آن ۵) (اهم) نبود که مهم برادر مرداویج را بفیصل رساند لشکر باسترآباد فرستاد مردم آن ولایت از مرداویج برگشتند و روی بخدمت او نهادند که او را مال بسیار و خزاین بیشمار بود و مرداویج مفلس و بی نوا گشته بود چنانچه مردم گیلی نوبت بنوبت صد کس همیشه در ملازمت او بودند یکروز ۶) (آشنا سرای او علم دستار بر پیشانی افگند نزد مرداویج آمد که مردم گیلی علوفه میخواهند چون چیزی نداشت دفع انفعال را گفت ای مرد علم دستار بر پیش افگند آمد که گیل علوفه می طلبند آشنا سرابدر رفت و زمانی صبر کرد و آمد و علم دستار ۷) (بر قفا) افگند و گفت علم دستار را ۸) (بر قفا) افگندم اما تسلی گیل نمی شود و علوفه میخواهند اصفهید تبسم کرد و هیچ نکمت از آن سبب مردم از او برگشتند و نزد ۹) (اصغیر) شاه غازی رستم رفتند ناچ الملوك چون دید که فایده نمیکند قلعه جهینه ۱۰) را بگذاشت

7) بقفا 8) را 9) آشنا M. 1) اهم تر 2) استوناوند 3) om. 2/1) 2/2) تواریخ 2) که add. 1)

را add. 8) om.

وبازن وپسر خود فخر الدوله گرشاسف بولایت کبودجامه رفت تا از آنجا
 ۱) (بخراسان) روند اصفهید نزد کبودجامه فرستاد که او را بقتل میباید
 آورد تا بخراسان نرود کبودجامه فرستاد که حد من نیست که برادر نرا
 بقتل آورم اما ۲) (بحسب) الاشاره مقید گردانم تا ۳) آنچه شیا) صلاح دانید همچنان
 کنید و کبودجامه مرد او بیج را مقید ساخت اصفهید ۴) (غلامی) روسی داشت
 بفرستاد ناسر تاج الملوک را برداشت و نزد اصفهید آورد اصفهید بعد از قصه
 سنجر گرگان را هم بتصرف در آورده بود چاچم را نیز مسخر گردانید و در
 وقتی که و افعه سلطان سنجر دست داد غزان ۵) نزد اصفهید ۶) (فرستاده)
 که با ما اتفاق کن تا هرچه از عراق بگیریم چهار قسم از آن تو باشد و دو قسم
 از آن ما و آنچه از خراسان بتصرف در آید دو بخش از آن تو باشد و چهار
 قسم از آن ما قبول ۷) (نکردوسی) هزار مرد جمع کرد و بد هستان رفت تا
 باغزان مصافی دهد یناق و کبودجامه از اصفهید آزرده بودند برگشتند
 از آن سبب اصفهید منهزم گشت و لشکر او اکثر بقتل آمدند و بعضی دستگیر
 گشتند و او بهزیمت تمام بطبرستان آمد و بعد از آن مردم طبرستان را جمع
 کرد و به بسطام و دامغان رفت و آن ولایات را بتصرف در آورده و قصه وفات
 کیای ۸) (بزرگ) امید دیلم و حکایت استندار کیکاوس ۹) را خود در محل ذکر
 ۱۱) (رفت) چون سال اصفهید شاه غازی بشصت رسید جله لشکر را در
 ساری میدان اترابن جمع کرد و از یکدست سابق قزوینی و یکدست ۱۰)

7) فرستاد 8) سلطان add. 9) غلام M. 10) هرچه 11) بحسب 12) بولایت خراسان 1)

او M. add. 10) رفته است 11) ad. 12) بزرگ 13) نکردی

باجرب لارجانی بودند فرمود تا جوگان بیارند (۱) (وگوی را) خود بخود
 بچوگان گرفت وگفت ای سال شصتم بیماریرا آمدی یا مرگ را ویک سر
 گوی بزد وچوگان بینداخت و لشکر را دستوری داد و باین ۵۱ (اجتماع
 گوی بزدند روز نوروز اول فروردینماه قدیم بود و در آن چند روز بیمار
 شد و هفدهم فروردینماه سنه ۵ (ثمان) و خسبن و خسمایه ۶ (وفات یافت
 ۷) انا لله وانا الیه ۸) الرجعون و در مرثیه او گفتند بیت دیوسفید سر
 زده ماوند کن برون * کاندز زمانه رستم مازندران نماند * ای پرده دار
 پرده فرو هل که ۹ (بار) نیست * بر تخت رستم ابن علی ۱۰ (جاودان) نماند

فصل در ذکر حکومت علا الدوله حسن بن رستم ۱۱
 (وچگونگی آن) بعد از ۱۲ (وفات) پدر هشت سال و هشت ماه حکومت
 کرد و چون خبر وفات پدر بدو میرسائیدند او هم ۱۳ (بیمار) بود در کویر
 سوار شد تا بساری آید در راه برادر کیکاوس ناصر الملک را که نزد شاه
 غازی ازو معظم تر کس نبود با پنجاه نفر از خاصه کیان خود بفرستاد تا کیکاوس
 ناصر الملک ۱۴) را بقتل آورند و این ناصر الملک از عهد شاه اردشیر حریف
 چوگان وگوی خسروان مازندران بود چون برادرش آجا رسید ناصر الملک
 برادر را گفت که مگر شاه غازی مرده است گفت آری ۱۵) (گفت مرا) بی
 او زندگانی نمیباید هرچه میخواهید همچنان ۱۶) (بکنید) او را بیاویختند
 و برفور سر برداشتند ۱۷) و نزد علا الدوله حسن بردند و جهت قتل حسام الدوله

۱) into ۸) که M. abd. ۹) M. abd. ۱۰) M. abd. ۱۱) جمله ۱۲) کوی M. کور ۱۳) و کور ۱۴)

کنید ۱۵) مرا گفت ۱۶) را add. ۱۷) mm. ۱۸) شهریار Cl. C. ۱۹) بار C. ۲۰) الرجعون

۲۱) luc. abd. برفور ۲۲)

شهریار علی که عم او بود فرستاده بود اورا معلوم ۱) کرده بودند؛ بار سخت
 و غیر روزگوه رفت شمس الدین علی کیا که کونوال قلعه بود اورا راه داد
 تا بقلعه در آمد چون علا الدوله حسن از گریختن عم خود خبر یافت پانصد
 نفر مرد ۲) در عقب او بدوانید چون بیای قلعه رسیدند و کونوال
 معلوم کرد که معارف مازندران باعلا الدوله ۳) (حسن در بیعت آمدند) گفت
 اورا بجهت آن بقلعه در آوردم تا بجای دیگر نرود و حسام الدوله را بسپرد
 از آنجا بیرون آوردند چون بوجه رسیدن سر اورا برداشتنند و بردند
 و بدعتهای بد در مازندران پیدا کرد و اصفهید شهریار که عم زاده او بود
 بکشت و سابق الدوله قزوینی را که پدر او نظام الملک نام نهاده بود و بسطام
 و دامغان و جاجرم را بدو داده ۴) و از برای تعزیت پدر و نهیت تاج و تخت
 او آمدن قصد ۵) (کرد) او معلوم کرد و بگریختن و تا بهزار جریب در عقب
 بفرستاد ۶) تا بگرفتند و بیاوردند و در بند ۷) (کرد) و چندان بداشت که همیجا
 ببرد و جهت فرزند بزرگترین خود بزدگرد نام که اورا گرد بازو هم ۸)
 (میخواندند) و ولی عهد خود ۹) (کرده) بود خواهر یا حرب لارجانی را بخواست
 و بآمل عروسی کرد و بخانه ۱۰) (آورد) و بجهت پسر میانین خود حسام الدوله
 اردشیر نام دختر کبودجامه را بخواست و در ابو بقلعه دونگا عروسی کرد
 و بخانه آورد و آرم را بدو داد و خود با سترآباد رفت ۱۱) (و جمعی) از امرای
 سترآباد که اثر عصبان از ایشان معلوم کرده بود بفرمود تا میدان گردن

۱) M. del. کرد in M. del. ۲) بود add. ۳) بیعت کردند ۲) را M. add. ۴) کردند M. del.

جمع ۱۱) آمد. M. ۱۲) کرد انیده ۱۳) میخوانند ۷) کردند ۱۴) نا add. ۱۵)

۱) زدند) و سنغر اینانج از ری گریخته نزد او آمد ۲) ویتپر) و بهرامه ۳) (کلادیه) او را باد و سه هزار مرد فرود آورد و ضیافت با علی مرتبه کرد و در همت و مرتبت مرتبه ۴) (نام بود) و در سیاست ۵) نیز همچنین ۶) (بود) و سیاست او بیشتر بچوب زدن بود ۷) چنانچه در مازندران مثل است که او را چوب حسنی میباید زدن و بهر منزلی که چند روز بنشستی از کشتگان گورستان پدید آمدی ۸) و دختر سنغر اینانج را جهت ۹) (پسر) خود بخواست و چون با او وصلت کرد اینانج او را گفته ۱۰) (مرا) مدد میباید تا بری بروم چهار هزار سوار و پیاده بدو داد تا بری رفت ۱۱) (و بزدقان) مصاف داد ۱۲) و ایلد گز را بکشت و بحد انا بک رسیدند ۱۳) و خواستند تا او را بگیرند گفت او را رها کنید و مگیرید که او کودکست و قلعه طبرک را عمارت ۱۴) (فرمود) و دیدن بود که مردم لاریان از کفر و بی دینی با حرب لاریانی بستوه آمدند که آن بی دین زنان مسلمان ۱۵) (را) بجلس شراب بردی و بهر دست و پا و گوش مردم بیگناه ۱۶) (را) فرمودی بریدند و زنانرا در زیر غلامان خسانیدی و او بر پشت غلامان خفتی و اگر در آن نفرت ۱۷) (نمودندی) ۱۸) (و کامة بگفتندی) که حاشا شهها افروخته در اسافل زنان و عورات فرمودی ۱۹) (فرود بردند) تا اتفاقا در نخچیر حوالی لاری غلامان او را خالی یافتند ۲۰) و از اسپ شیب آوردند و دست و پای او را ۲۱) (بریدند) و در اسفل

منزل (7) m. ۱۱۱) او ad. ۱۱۱) قصوی ۱) کلایه ۲) ویتپر M. ویتپر ۲) بزندن ۱)

۱۰) و ۱۱) m. ۱۱۱) و بزدقان M. چنانکه در مازندران مثل است الخ h. ۱۱۱) B)

بریدند M. ۱۴) فرودند M. ۱۵) m. ۱۵) بنمودندی ۱۴) کرد

او زدند و بگریختند و بعراق رفتند و لارجانیان از ظلم آن ملعون خلاص یافتند و ملک از خاندان ایشان برفت که الملك یقی مع انکثر ولا یبسی مع الظلم و با حرب را پسری یک ساله بود کینه (۱) (خوار) نام علی لارجانی که سپهسالار پدر او بود او را بحکومت بنشانند و گفت من اتابک اویم علا الدوله چون ازین حال باخبر شد نزد امیر علی فرستاد که تو درین میان چه هستی (۲) با حرب خدمتگار من بود و پسر او خواهرزاده منست ولایت را من ضبط میکنم تا چون پسر بزرگ شود بدو سپارم چون امیر علی این سخن بشنید جلّه خزاین و دقایق را که بود برداشت و بری رفت و خدمت اتابک ایلدگز (۳) (پیوست) و مردم لارجان بخدمت علا الدوله حسن آمدند و قلعهها را بسپردند و جهت یازماندگان منوچهر و ظایف پدید کرد (۴) و بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود و باوالده خود بدیستان آمد و سه چهار هزار مرد خوارزمی همراه او بودند نزد علا الدوله حسن فرستادند که پدران ما (۵) (و شمارا دوستی) (۶) و موافقت معلومست که بچه درجه بود اگر سر زحمت کشیدن و مدد فرمودن ما دارید نزد شما می (۷) (آبیم) و الا فلا اصفهید از تمیشه تا سامان گیلان لشکر را خبر یاز داد و در ری حشر جمع کرد و مدت یکماه طعامهای گوناگون (۸) از حلواها و نان (۹) و مثل هذا ضبط میکرد و جمع میفرمود و مقرر کرد که (۱۰) از یکفرسخ خان و خانچه بنهند و خیمه و خرگاه و گله و رومه هرچه بود آوردند و حسام الدوله اردشیر را باستقبال (۱۱) (فرستاد و بنوعی) بنیاد مهائی کرد که بزرگان (۱۲) اذن میگفتند

1) om. 4) و add. 5) M. آبیم. 6) و om. 7) om. 1^a) تا حرب. M. 1^a) (cf. p. ۸۲, 3^a). خوار 1)

از آن MM. 7) آوردند و نوعی 8) از add. 5) و

موید الدوله چون از احوال سلطان خبر یافت با صد نفر سوار بد هستان
 بناخت و نزد سلطان فرسناد که من کمر عبودیت و طاعت تو بر میان دارم
 زنهار مجازندران نروی که نازیک را هرگز باترك اعتماد نبود و قاصد او
 بسطان رسید و پیغام رسانید و خود نیز در عقب رسید و رکاب بیوسید (1)
 او را پیش گرفت و بخراسان (2) (رفت) مطلب لشکر خراسان و درین وقت
 فرزند اصفهید (3) (گردبازو از پدر رنجیده بود بیشتر مردم مجازندران بدو
 بیعت کرده بودند چنانچه لشکر او دو چندان لشکر پدر شاه بود و او پادشاه
 زاده بود که گلبرگ (4) طری از طراوت او تیره بود و چشم عقل و دانش از
 ادراك (5) (او) خیره و کمانی که او کشیدی در عراق و خراسان کسی نکشیدی
 و بعدل و داد نوشیروان ثانی بود ازین سبب مردم طبرستان شیفته خدمت
 او بودند و پسران امیر شجاع که در جنگ قراجه ساقی پسر شاه غازی رستم
 وقتی که او را فرود آورده بودند خود را انداخته بود همه جوانان پاکیزه
 و شیران شکاری بودند (6) با گردبازو همراهی کرده اصفهید همه را بفرمود
 تا هلاک کردند و جلای خدم و چشم پسر خود را بفرمود در حرب کشتند
 و غلامانرا (7) (چهره) باز گرفت تا (3) گردبازو ازین غصه بیمار شد و علت دق
 پیدا (8) (کرد) و بقولنج انجامید و همیشه درین رنجوری او را همراه داشتنی
 و روز بروز رنجوری او افزون می شدی بعد از آن موید بالله بالشکر
 خراسان در خدمت سلطان محمود بتیمیشه (9) (آمد) و چهل روز تمیشه را محاصره

چیره M. 7) که add. 6) و in M. deest. V. 3) طری add. 4) کرده M. 5) برد 2) و add. 1)

آمدند M. 9) کرده M. 8)

دادند چون پادشاه مبارز الدین ارجاسف آنجا کین کرد تا ایشان آجا که ارجاسف بود خواستند رفتن ارجاسف از کین بیرون ناخت و دمار از آنها بر آورد چنانکه اندکی بیرون رفتند و در آن باب گفته اند بیت در آن مصافی که رای تو روی بنماید * حسود را نمود پیشه جز قفا خوردن * موید بعد از آن بساری آمد و خرابی بسیار کرد (۱) (چنانکه) در (۲) (همه) ساری یکسایه (۳) (مانند) که کسی تواند آنجا (۴) (آسودن) اصفهید کوچ کرد تا بغریم رود و چون بحد چارمان رسید موید برادر خود قوشم را برو ناخت فرمود کرد کردی بر سر راه ایستاده (۵) گوسفند میچرانید چون لشکر را بدید بترسید (۶) که ناگاه باصفهید (۷) رسند (۸) (گوسفند انرا) بگذاشت و بدید چون باصفهید برسید نفس آنقدر ماند که گفت لشکر (۹) و بیفتاد و مرد (۱۰) اصفهید با مردم (۱۱) خود گفت چه دویدن کرد (۱۲) مردی همین بود که این کرد کرد بعد ازین مردی از شاست شجاعان لشکر زمین بیوسیدند و ثنا گفتند جوق جوق گشتند چون خصم برسید لشکر اصفهید چون (۱۳) شیر زبان از هر طرف برایشان حمله کردند و دمار از نهاد (۱۴) (ایشان) بر آوردند قوشم پاسب چهار هزار سوار (۱۵) (باهرار) فلاکت خود را بساری (۱۶) (رسانید) موید (۱۷) در حال سوار (۱۸) (شد) و سلطان شاه را بر نشاند و بگرگان (۱۹) (رفت) اصفهید گردبازو را اگرچه بیمار بود بپای قلعه دایرا فرسناد و طبیب همراه گردانید تا در معالجه قیام

۱) رسند ۲) add. که ۳) add. بود ۴) add. آسودند ۵) M. مانند ۶) om. ۷) چنانچه ۸)

آنها ۹) شیر ۱۰) add. و ۱۱) add. خود ۱۲) M. add. و ۱۳) om. و ۱۴) گوسفند را

۱۵) om. ۱۶) شد ۱۷) M. در حال ۱۸) add. رسانیدی ۱۹) M. بهزار ۲۰)

۱) (نماید) ۵) بتنگاه حج که نجادیه گویند بگرمايه بردند صرع پدید آمد همانجا وفات ۶) (یافت بیست) بیزار دهقان درآمد شکست * نگهبان ۷) (گلبن) در باغ بست * نهی مانند باغ از رخ دلکشان * نه آواز بلبل نه از گل نشان ، اصفهید از ساری کوچ کرده بتبیشه رفت وکلها ودرختها بفرمود آوردند ولشکر را مرسوم وچابکی داد وگفت هه ۸) (چار اسپه) ۹) آمد کردند وپادشاه ارجاسف و اصفهید شهریار و قطب الدین برسق ۱۰) و منگو و طغوتیسور را گفت اکنون میباید بخراسان بتازید و آن ولایت را چنان بسوزانید که خلالی در آنجا نماند و هر کودکی شیرخواره که بیابید بکشید چون لشکر را روانه ساخت برنشست و بدر و نشان آمد چون هوا گرم شد بزارم رفت و روز و شب بشرب مشغول ۱۱) (گشت) و هر کسی که سخنی گفتی که ملایم طبع او نبودی بفرمودی ۱۲) (کشتن) و چهار صد غلام ۱۳) (اسود) داشتی که اگر درهم نگاه ۱۴) (میگردند) برفور بقتل امر فرمودی تا آنکه مردم از سیاست ۱۵) (او) بتنگ آمدند باهم بیعت کردند شبی در ۱۶) (قصر زارم) شراب میخورد و چون شراب خوردی و بختی هیچکس را بارای آن نبود که بخانه خود رود و هر که میرفت چون واقف می شد برفور ۱۷) (میفرمودی) گردن زدن غرض که چون او بخت و مردم اهل مجلس نغره ۱۸) (کردند) غلامان شمشیر کشیدند و بخوابگاه لورفتند و او را بکشند و پاره پاره کردند و بیرون آمدند و در بیستند و گفتند اصفهید میگوید که ۱۹) (کس) مگذارید که در آید و با سپه خود سوار

چار اسپه M. ۱) دهقان M. ۲) om. ۳) نجادیه in M. ۴) بتنگاه an بمعناه ۵) نماید ۱)

om. ۷) کشتند ۸) شد ۹) منگو, at postea hic ۱۰) آمد = an ۱۱) چار اسپه V.

هیچکس را ۱۱) کردین ند ۱۲) فرمودی ۱۳) قلعه بزم Ch. ۱۴) میکر. M. ۱۵)

گشته ۱) (روی براه نهادند) بیت هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان
بریزد خون * شاه اردشیر چون خبر یافت با پنجاه سوار بدنبال ایشان
عزم گرفتن کرد گفتند ایشان سبب مرد خوبی اند و تو پادشاه نشاید بدنبال
ایشان رفتن ترک کرد و نرفت و چون مدنی (۵) بگذشت هرجا که آن (۶)
(عدو یا نرا باز می دانستند) از ری و خراسان و خوارزم گرفته پیش او می
آوردند هر کدام را که می آوردند تیر باران و سنگسار می فرمود و اصفهید را
چهار پسر بود یکی یزدگرد و یکی علی و هر دو قبل از پدر وفات یافتند
حسام الدوله شاه اردشیر و فخر الملوك بعد از پدر باقی ماندند

در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر و او جمیع خصایل
هیبه و شایلی مرضیه آراسته بود و محبت و کمال پیراسته بیت جهان آفرین
تا جهان آفرید * چنین (۳) (نام داری) نیامد بدید * (۴) گهی بزم سیم و گوی رزم
تیغ * ز جویند هرگز نکردی دریغ * (۱) (او) سی و چهار سال و هشتاد و هشت سال
کرد سن (۵) (سینه) که او را بود از خوان گستری و دوست نوازی و عدو
گذازی و عدل و درافت (۶) (باخلاق) از قبایل او کسی را نبود بعد از سوگ
پدر بهارز الدین ارجاسف نوشت تا لشکر را که بسرحد خراسان بود باز
آورد و امرا و عمال باطرائی و لابت خود فرستاد مثلا اصفهید ارجاسف را
بگشواره فرستاد و زمام اختیار آن ملک (۱) (را) بدو داد و امیر آخور
(۲) بر نقش رابه بسطام (۷) (منسوب فرمود) و امیر منگورا بدامغان امیر گردانید

(۳) الدین A. all. ۲) غلامان میافتنند (۲) بر آن add. ۱) براه لندر بر رفتند C. ۱)
فرستاد (۲) بر نقش all. ۳) باخلاق (۳) سینه (۳) om. ۵) که - که Ch. ۳) نامدار

۱) وطفونیسور را بولایت ویمه و دماوند و سنان حاکم (۱۹) گردانید) و سید ابو القاسم جمال الدین را باسترآباد داروغه گردانید و اختیار فیروزکوه را (۲) (بهر) بن دارا داد و سرداری لارجان را باصفهید ابو جعفر اسرب بخشید و تاج الدین شهربار بن خورشید مامطیری را بامل فرستاد چون موید (۳) (الله) را از وفات علا الدوله حسن خیر شد دیگر باره لشکر خراسان را جمع (۴) (کرده) باتفاق سلطان شاه خوارزمی بالشکر خوارزم بجازندران آمد چون بساری رسید اصفهید از آرم بارذل رفت که از ولایت باول کنار می باشد استندار کیکاوس بدد او آمد موید نزد اصفهید رسول فرستاد جواب آن رسالت را باستندار کیکاوس (۵) (رجوع) فرمود چنانچه قبل ازین ذکر (۶) رفت جواب آن چون کیکاوس بگفت رسول موید باز گشت چون باسترآباد باو رسید قلعه (۷) (ولین) را که (۷) در شهر دوینی بود عبارت کرد و قلعه بالن را هم کونوال نشانند و آن ولایت را به برادر خود اختیار الدین قوشم داد و باسلطان شاه خوارزمی به نیشاپور رفت قوشم بگشواره تاخت مبارز الدین ارجاسف چندان صبر کرد که قوشم به در بند درون رفت و خواست که باز گردد کین کرد ویر ایشان زد و جعی کثیری را بقتل آورد و بعضی را دستگیر کرد چنانچه قوشم باسی نفر (۸) سوار بدر رفت و بخراسان رفت و بیرون (۹) همیشه اقامت نتوانست کرد و موید (۹) (وسلطان) شاه بجانب خوارزم رفتند و آنجا با مخالفان مصافح دادند (۱۰) و در آن حرب

۱) MM. طغور, at v. p. ۲۰۱. ۱. ۱. ۴^{۱۱}) ساخت (۲) بهره (۳) انیه A. ابابا, lege آیه; cf. p.

۴) M. سوله بن (۵) آن add. (۶) om. (۷) کر (۸) M. ۴۱, ۳. ۴)

۹) add. (۱۰) و خوارزم M. (۱۱) از add. (۱۲) بر add.

مویز بقتل آمد و قویشتم را هم در نیشاپور بکشتند چون خبر قتل مویز
 و قویشتم بشاه اردشیر رسید باسترآباد رفت و قلعه^۱ و له بن را خراب^۲ کرد
 و بیالمن رفت و محاصره^۳ آن اشتغال فرمود و خود بولایت که بود جامه^۴ رفت
 ۵) (ونصره) الدین محمد که بود جامه بخدمت او آمد و کمر متابعت در میان
 بست حکومت آن ولایت را بدو داد و لزانجا کوچ کرده^۶ ۴) بشوراب ساری
 فرود آمد و لشکر^۷ (بدامغان) و بسطام فرستاد و آن مواضع را بتصرف^۸
 (خود) در آورد و قلعه^۹ بریش را کونوال بنشانند و بساری نقل فرمود و باسلطان
 نکش بنیاد^{۱۰} (دوستی و صداقت) نهاد و بمرتبه^{۱۱} رسانید که در حد بیان نمیگنجد
 و متواتر رسل و رسایل مبعرستاد و صلاح الدین یوسف که پادشاه مصر بود
 با اردشیر دوستی و یگانگی بنیاد نهاد و در آن زمان خلیفه الناصر لدین
 الله بود با او هم طریقه^{۱۲} موالات و وظیفه^{۱۳} مصافات مرعی داشت چنانچه اگر
 یکی را در دله^{۱۴} الخلافه بی عنایتی میکردند و حبس میکردند باین استشفاع
 او نجات و خلاص مییافت روزی امرا و ارکان دولت بعرض شاه رسانیدند
 که چون دوستی و محبت باسلطان نکش مرتبه^{۱۵} (قصوی) دارد و دختر
 سلطان را^{۱۶} سابقا نامزد شاه کرده بودند گفتند که اگر آن قرابت
 با تمام رسانیده آید و عقد منعقد گردد البته مال اندیش را مناسب^{۱۷}
 (نمیگردد) و بدین معنی جمیع ارکان دولت اتفاق^{۱۸} (نمودند) مگر علی کیای
 فیروزکوهی که او اینمعنی را صلاح ندید و گفت میان ترك و نازیک مسالک

۱) add. و ۲) add. و ۳) add. و ۴) add. و ۵) M. و نصیر. ۶) بخدمت. ۷) add. و ۸) om. و ۹) add.

کردند ۱۰) می نماید ۱۱) که M. add. ۱۲) قصوری ۱۳) om. ۱۴) B.

تاریک و مهالک باریک در میان است و همیشه دوستی و خویشی بعداوت و ناخوشی انجامیده است علی الخصوص با کسانی که قوه و شوکت بیشتر داشته باشند دیگران منع مشورت او کردند تا شاه مرز را با مالی بسیار جهت عقد آن مخدیره ۱) (فرستاد) سلطان یراق ۲) (آن) زفانی کرد و فرمود که هشت ماه دیگر دختر را بامادر خواهم ۳) (فرستاد) در اثنای آن اتفاق افتاد که ملک دینار ۴) (غز از) کرمان بگراگان آمد و هفت هزار سوار همراه آورد و نزد شاه فرستاد که جهت بندگی و خدمت شما آمده‌ام اگر اجازت باشد پیام ۵) (و خدمت) مشرف ۶) (شوم) شاه فرمود تا ایشانرا علوفه بدهند و بیمار داری بکنند و اجازت فرمایند تا بمانند در آن در آید ۷) (وزرا) ملک دینار را بر آن داشتند که ترا بمانند آن نمیباید رفت که اگر بروی ۸) نخواهند گذاشتن که ۹) (بیرون آئی) ملک دینار چون از اطاعت شاه دل بر گرفت ولایت را تاراج کرد و لشکر اصفهید همیشه رسیدند ۱۰) (درین وقت عز الدین گرشاسف سپهسالار گشواره بود با ملک دینار مقاومت نتوانست کرد و با ایشان بر نیامد و ایشان تا بعد گنجه ناخت میکردند تا این خبر بساطان رسید ۱۱) (محمّدی) بشاه فرستاد که البته تو لشکر بر سر ایشان میفرستی چند آنکه من ازین طرف پیام تا تو نیز از آنجانب بیائی و چنان سازیم که از ایشان یکی بدر فرود ۱۲) و اگر تنها بدیشان بتازی بطرف دیگر بدر خواهند رفت در راه ۱۳) (راه داران ملک) دینار همان جاز سوار را بگرفتند و کاغذ

add. 7) کردم 8) و مشرف خدمت 9) غزان از 10) فرستادن 11) om. 12) بردند. 13)

راه در آن مالک. 14) محمّدی 15) om. و 16) بیائی 17) بیرون

بستانند و بخوانند و حقیقت معلوم کردند و از آن ولایت کوچ (۱) (کرده) بهرو و سرخس (۲) رفتند و بعد از هفت روز چون سلطان بگرگان رسید ایشان رفته بودند اصفهید چون از رسیدن سلطان باخبر شد اصفهید شهریار مامطبری را با تحف و هدایای لایفه بخدمت فرستاد چون فرستاده بخدمت سلطان رسید جمله ترکان از شکوه و شوکت او در تعجب ماندند چه در شجاعت (۳) (و بیوگان) و گوی مثل او سواری در طبرستان نبود سلطان گفت نزد شاه بنویس تا گرگان را بکار کنان ما (۴) بگذارند) و مدد (۵) بدهند) تا حصار را (۶) بکنم) تا هر لحظه ترکان باغی آهنگ آنجا نتوانند کرد و آسیب اینها بولایت شما نرسد چون این حال را (۷) (بر شاه عرضه) کردند فرمود که ملک جهان (۸) (بر خدام سلطان مضایقه نیست گرگان چه باشد همچنان (۹) (بعمال) با اقبال (۱۰) (او بگذارید) و امر کرد که استرآباد و کبودچامه حشر جمع کردند و گرگان را حصار کردند سلطان پسر (۱۱) (خود علی شاه) نام را بدستان بنشانند و گرگان را بد و سپرد و بخوارزم رفت و دختر را با سباب و تجملات مالانهایه روانه فرمود و چون بطبرستان رسانید (۱۲) چهار ماه سور و سرور بود و زر (۱۳) (افشانی) و نثار میکردند و بموافقت سلطان و اصفهید جهان (۱۴) (آرمیده گشت) و مخالفان در سوراخ نکبت سر (۱۵) (در کشیدند) شاه را هوس آن شد که رویان و دیلمان را از استندار کیکاوس بازستاند پادشاه لر جاسف (۱۶) (را) از

(۱) گذارد (۲) و جوکان (۳) رفت و سلطان چون بعد از هفت روز (۲) کرد M. ۵

(۱۱) ایشان باز گذارد (۱۰) باعمال M. (۹) با (۸) بر ایشان عرض (۷) بکنیم (۵) بدهد

امید M. آرمیده گشت (۱۴) افشا (۱۳) و (۱۲) add (in MM. deest.) علی خوشام

(۱۵) om. (۱۶) در کشیدن و (۱۸)

گشواره باز خواند و بامل فرستاد و گشواره را به پسر عم او خورشید بن کیوس داد تا میان ایشان مخالفت پدید آمد چنانکه قبل ازین (۱) در حکایت کیکاوس و مخالفت هزار اسف بن شهرنوش ذکر رفت (۲) بعد از مدتی چون خراسان سلطان تکش را مسلم شد و قطب الدین خان را که فرزند مهر او بود به نیشاپور بنشانند و از آن روزگاری بگذشت و چون فخر الدوله گلپایگانی خراسان را بسلطان مذکور دید که مسلم شد هوای آن کرد که از شاه بگیرد و فتنه انگیزد و نزد سلطان رود ملازمان او شاه را بخنبه معلوم کردند چون در آن دوروز او اجازت خواست که بگلپایگان میروم شاه را سخنان که بخدمت رسانیده بودند محقق شد تا شبی بقصر دونگا شراب میخوردند فخر الدوله (۳) (۴) (۵) (۶) همان شب دوسه نوبت عطا (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲۸) (۵۲۹) (۵۳۰) (۵۳۱) (۵۳۲) (۵۳۳) (۵۳۴) (۵۳۵) (۵۳۶) (۵۳۷) (۵۳۸) (۵۳۹) (۵۴۰) (۵۴۱) (۵۴۲) (۵۴۳) (۵۴۴) (۵۴۵) (۵۴۶) (۵۴۷) (۵۴۸) (۵۴۹) (۵۵۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۵۶) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۵۹) (۵۶۰) (۵۶۱) (۵۶۲) (۵۶۳) (۵۶۴) (۵۶۵) (۵۶۶) (۵۶۷) (۵۶۸) (۵۶۹) (۵۷۰) (۵۷۱) (۵۷۲) (۵۷۳) (۵۷۴) (۵۷۵) (۵۷۶) (۵۷۷) (۵۷۸) (۵۷۹) (۵۸۰) (۵۸۱) (۵۸۲) (۵۸۳) (۵۸۴) (۵۸۵) (۵۸۶) (۵۸۷) (۵۸۸) (۵۸۹) (۵۹۰) (۵۹۱) (۵۹۲) (۵۹۳) (۵۹۴) (۵۹۵) (۵۹۶) (۵۹۷) (۵۹۸) (۵۹۹) (۶۰۰) (۶۰۱) (۶۰۲) (۶۰۳) (۶۰۴) (۶۰۵) (۶۰۶) (۶۰۷) (۶۰۸) (۶۰۹) (۶۱۰) (۶۱۱) (۶۱۲) (۶۱۳) (۶۱۴) (۶۱۵) (۶۱۶) (۶۱۷) (۶۱۸) (۶۱۹) (۶۲۰) (۶۲۱) (۶۲۲) (۶۲۳) (۶۲۴) (۶۲۵) (۶۲۶) (۶۲۷) (۶۲۸) (۶۲۹) (۶۳۰) (۶۳۱) (۶۳۲) (۶۳۳) (۶۳۴) (۶۳۵) (۶۳۶) (۶۳۷) (۶۳۸) (۶۳۹) (۶۴۰) (۶۴۱) (۶۴۲) (۶۴۳) (۶۴۴) (۶۴۵) (۶۴۶) (۶۴۷) (۶۴۸) (۶۴۹) (۶۵۰) (۶۵۱) (۶۵۲) (۶۵۳) (۶۵۴) (۶۵۵) (۶۵۶) (۶۵۷) (۶۵۸) (۶۵۹) (۶۶۰) (۶۶۱) (۶۶۲) (۶۶۳) (۶۶۴) (۶۶۵) (۶۶۶) (۶۶۷) (۶۶۸) (۶۶۹) (۶۷۰) (۶۷۱) (۶۷۲) (۶۷۳) (۶۷۴) (۶۷۵) (۶۷۶) (۶۷۷) (۶۷۸) (۶۷۹) (۶۸۰) (۶۸۱) (۶۸۲) (۶۸۳) (۶۸۴) (۶۸۵) (۶۸۶) (۶۸۷) (۶۸۸) (۶۸۹) (۶۹۰) (۶۹۱) (۶۹۲) (۶۹۳) (۶۹۴) (۶۹۵) (۶۹۶) (۶۹۷) (۶۹۸) (۶۹۹) (۷۰۰) (۷۰۱) (۷۰۲) (۷۰۳) (۷۰۴) (۷۰۵) (۷۰۶) (۷۰۷) (۷۰۸) (۷۰۹) (۷۱۰) (۷۱۱) (۷۱۲) (۷۱۳) (۷۱۴) (۷۱۵) (۷۱۶) (۷۱۷) (۷۱۸) (۷۱۹) (۷۲۰) (۷۲۱) (۷۲۲) (۷۲۳) (۷۲۴) (۷۲۵) (۷۲۶) (۷۲۷) (۷۲۸) (۷۲۹) (۷۳۰) (۷۳۱) (۷۳۲) (۷۳۳) (۷۳۴) (۷۳۵) (۷۳۶) (۷۳۷) (۷۳۸) (۷۳۹) (۷۴۰) (۷۴۱) (۷۴۲) (۷۴۳) (۷۴۴) (۷۴۵) (۷۴۶) (۷۴۷) (۷۴۸) (۷۴۹) (۷۵۰) (۷۵۱) (۷۵۲) (۷۵۳) (۷۵۴) (۷۵۵) (۷۵۶) (۷۵۷) (۷۵۸) (۷۵۹) (۷۶۰) (۷۶۱) (۷۶۲) (۷۶۳) (۷۶۴) (۷۶۵) (۷۶۶) (۷۶۷) (۷۶۸) (۷۶۹) (۷۷۰) (۷۷۱) (۷۷۲) (۷۷۳) (۷۷۴) (۷۷۵) (۷۷۶) (۷۷۷) (۷۷۸) (۷۷۹) (۷۸۰) (۷۸۱) (۷۸۲) (۷۸۳) (۷۸۴) (۷۸۵) (۷۸۶) (۷۸۷) (۷۸۸) (۷۸۹) (۷۹۰) (۷۹۱) (۷۹۲) (۷۹۳) (۷۹۴) (۷۹۵) (۷۹۶) (۷۹۷) (۷۹۸) (۷۹۹) (۸۰۰) (۸۰۱) (۸۰۲) (۸۰۳) (۸۰۴) (۸۰۵) (۸۰۶) (۸۰۷) (۸۰۸) (۸۰۹) (۸۱۰) (۸۱۱) (۸۱۲) (۸۱۳) (۸۱۴) (۸۱۵) (۸۱۶) (۸۱۷) (۸۱۸) (۸۱۹) (۸۲۰) (۸۲۱) (۸۲۲) (۸۲۳) (۸۲۴) (۸۲۵) (۸۲۶) (۸۲۷) (۸۲۸) (۸۲۹) (۸۳۰) (۸۳۱) (۸۳۲) (۸۳۳) (۸۳۴) (۸۳۵) (۸۳۶) (۸۳۷) (۸۳۸) (۸۳۹) (۸۴۰) (۸۴۱) (۸۴۲) (۸۴۳) (۸۴۴) (۸۴۵) (۸۴۶) (۸۴۷) (۸۴۸) (۸۴۹) (۸۵۰) (۸۵۱) (۸۵۲) (۸۵۳) (۸۵۴) (۸۵۵) (۸۵۶) (۸۵۷) (۸۵۸) (۸۵۹) (۸۶۰) (۸۶۱) (۸۶۲) (۸۶۳) (۸۶۴) (۸۶۵) (۸۶۶) (۸۶۷) (۸۶۸) (۸۶۹) (۸۷۰) (۸۷۱) (۸۷۲) (۸۷۳) (۸۷۴) (۸۷۵) (۸۷۶) (۸۷۷) (۸۷۸) (۸۷۹) (۸۸۰) (۸۸۱) (۸۸۲) (۸۸۳) (۸۸۴) (۸۸۵) (۸۸۶) (۸۸۷) (۸۸۸) (۸۸۹) (۸۹۰) (۸۹۱) (۸۹۲) (۸۹۳) (۸۹۴) (۸۹۵) (۸۹۶) (۸۹۷) (۸۹۸) (۸۹۹) (۹۰۰) (۹۰۱) (۹۰۲) (۹۰۳) (۹۰۴) (۹۰۵) (۹۰۶) (۹۰۷) (۹۰۸) (۹۰۹) (۹۱۰) (۹۱۱) (۹۱۲) (۹۱۳) (۹۱۴) (۹۱۵) (۹۱۶) (۹۱۷) (۹۱۸) (۹۱۹) (۹۲۰) (۹۲۱) (۹۲۲) (۹۲۳) (۹۲۴) (۹۲۵) (۹۲۶) (۹۲۷) (۹۲۸) (۹۲۹) (۹۳۰) (۹۳۱) (۹۳۲) (۹۳۳) (۹۳۴) (۹۳۵) (۹۳۶) (۹۳۷) (۹۳۸) (۹۳۹) (۹۴۰) (۹۴۱) (۹۴۲) (۹۴۳) (۹۴۴) (۹۴۵) (۹۴۶) (۹۴۷) (۹۴۸) (۹۴۹) (۹۵۰) (۹۵۱) (۹۵۲) (۹۵۳) (۹۵۴) (۹۵۵) (۹۵۶) (۹۵۷) (۹۵۸) (۹۵۹) (۹۶۰) (۹۶۱) (۹۶۲) (۹۶۳) (۹۶۴) (۹۶۵) (۹۶۶) (۹۶۷) (۹۶۸) (۹۶۹) (۹۷۰) (۹۷۱) (۹۷۲) (۹۷۳) (۹۷۴) (۹۷۵) (۹۷۶) (۹۷۷) (۹۷۸) (۹۷۹) (۹۸۰) (۹۸۱) (۹۸۲) (۹۸۳) (۹۸۴) (۹۸۵) (۹۸۶) (۹۸۷) (۹۸۸) (۹۸۹) (۹۹۰) (۹۹۱) (۹۹۲) (۹۹۳) (۹۹۴) (۹۹۵) (۹۹۶) (۹۹۷) (۹۹۸) (۹۹۹) (۱۰۰۰)

1) add. ذکر 2) add. و 2^a) om. 3) فرمود 4) om 5) add. چون 6) برسانند 7) M.

بسر دارم 8) add. و 7) اند add.

برداشتند و دفن کردند (۱) شاه بفرمود تا عزا داشتند و گفتند که از هستی در آب افتاد و ببرد چون خبر وفات فخر الدوله بکیکاوس (۲) کلبایکان رسید او فرزند فخر الدوله سراج الدین زردستان را از آن باخبر گردانید او را پدر مرده بود و مبارز الدین ارجاسف را هم زن پدر (۳) (مردود) کشته بود کیکاوس (۴) (وزردستان) باهم اتفاق (۱) کردند؛ و بخوارزم بخدمت سلطان رفتند (۵) سلطان کیکاوس را بشعنگی گرگان فرستاد و سراج الدین زردستان را چناشک بخشید چون این خبر بشاه اردشیر (۶) (رسید) نزد سلطان بشکوه آن رسولی بفرستاد سلطان فرمود که در خانه امید ما باز است لابد هر که بدینجا آید ناامید نخواهد بود نوکر خود را بعنایت نگاه میباید داشت چون این جواب معلوم کرد شاه گفت مگر سلطان را (۷) (بلک) من طمعی شده است و امیر سابق الدوله رستم که از قبل (۷) (شاه) بگشواره بود سلطان جهت او انگشتری فرستاد و پیغام داد که اگر بخدمت ما مشرف گردی گرگان و دهسنان را بتو میدهم امیر رستم این سخن را بحضرت شاه رسانید شاه از سلطان ناامید گشت و نزد اصفهید نصره (۸) (الدین) که بود جامه نوشت که بهر (۹) (نوعی) که میتوانی و میدانی زردستان را گرفته نزد ما (۱۰) (بفرست) نصره مهمانی بنیاد کرد و زردستان را طلب نمود از چناشک بخانه او آمد او را بگرفت و سرش را برداشت و نزد شاه فرستاد (۱۱) بمقام دولت آباد بیاوختند و در آن اثنا پسر سید کمال الدین بگرفت

کرده بودند M. 4) (quadim M. del. 4) و زردستان (۳) مردود M. 2) کلبایکانی (۱) M. add. و (۱)

فرست M. 8) نوع (۹) الدوله M. 8) ازین (۷) بلکی M. 6) فرستادند (۸) و add. 4)

1) M. add. و

و بخوارزم رفت شاه ازین سبب با سید مشار الیه بد گشت و از مرتبه که داشت فرود آورد سلطان چون (۱) خبر قتل زردستان بشنید بولایت کبودجامه نهضت فرمود و جمله آن ولایت (۱) (و نواحی) را با آتش فیهربسوخت نصره (۱) (الدین) بقعه همایون رفت سلطان بیای قلعه نزول فرمود و سوگند یاد کرد که تا او بزیر نیاید ازین جابری نمی خیزم بعد از اینها نصره بانبع و کفن بزیر آمد سلطان او را بنواخت و نثریف داد و بولایت او باز فرستاد نصره (۲) (بخصوصت) شاه مازندران کمر عداوت به بست و هر روز بنوعی دیگر سعادت و غمازی شاه نزد سلطان میکرد و بفرستاد که شاه رسول بغور و نزنین میفرستد و با سلطان شاه در ساخته است تا چند مکانست اصفهید را که باطراف نوشته بود باز گرفته نزد سلطان فرستاد و این همه از بی باکی شاه بود تا سلطان بخواست شاه (۳) (برخواست) و بولایت گرگان و طبرستان چند نوبت نایب فرمود (۴) (کردند) و خود نیز سوار گشت و بدر همیشه آمد و بیرون همیشه را خراب کرد و نزد شاه فرستاد که (۵) (روسی) بسطام و دامغان را بفرست که من میخواهم بعراق روم چون آن ولایت بر سر راه واقع است بزرگان آن ولایت در بایست خواهند بود بالضروره انجماعت را بفرستاد سلطان بسطام و دامغان را تصرف (۶) (نموده) عاملان و حاکمان خود بداجا فرستاد شاه نیز بالضروره فرزند خود اصفهید اردشیر را بخدمت سلطان طغرل بری فرستاد و دختر سلطان را جهت پسر مهتر خود شرف الملوك بخواست و باهم اتفاق کردند که سلطان طغرل بخوار آید و بسطام

نمود (۱) روسا و معارف (۲) کردن (۳) برخواست M. (۴) بعد اوت (۵) om. (۶) خبر add. ۱